

مجموعه

ابیات برگزیده از نه جلد شاهنامه فردوسی

عکس از

از بین ۵۲۱۱۱ بیت مجلدات مذکور

۱۵۳۳ بیت انتخاب شده

و بر تیب حروف الفباء تفکیک و در ۲۳ حرف درج گردیده

اساس تفکیک ، حرف اول هر بیت میباشد

مرد آورنده

محمود سپاسی

مستشار سابق دیوان عالی کشور

تهران ، اسفندماه ۱۳۴۷

چاپخانه زیبا



دیباچه

قسمت اول :

در زمان طفولیت و هنگام نوآموزی ، بدو اینجانب را بمدرسه ابتدائی دانش و بعداً بمدرسه متوسطه اسلام سپردند ، اولین کتابی را که باینجانب آموختند قرآن مجید و دیگری گلستان شیخ اجل سعدی علیه الرحمه بود ، از همان موقع عشق و علاقه شدیدی نسبت بگفتارهای این نابغه در دلم پدیدار گشت ، همواره آرزومند بودم که پس از پایان تحصیلات متوسطه دست برشته زخم که با میل درونم سازگار باشد ، لیکن غافل از این بودم که دست تقدیر سرنوشت زندگی مرا غیر از این قرار داده است .

قسمت دوم :

چندی نگذشت که در یکی از جراید مهم آن عصر دعوت بکار گردیدم و در راه انجام وظایف محوله از هیچ کوششی دریغ ننمودم و برای ایجاد یک چاپخانه کامل برای آن مؤسسه چند بار بکشورهای خارج رفتم و در امور صنایع چاپ عملاً و نظراً مطالعاتی

نمودم و سرانجام تا حدی توفیق نصیبم گردید .
 از زحمات طاقت فرسای آن مؤسسه سخنی نمیگویم و
 بهمین اندازه اکتفاء مینمایم که برای صاحب قوی الاراده آن چهار
 بعد از ظهر با چهار بعد از نصف شب فرقی نداشت و یکسان بود .
 باری - ادامه کار در آن مؤسسه تا سال ۱۳۰۲ بطول
 انجامید ، سپس بجهاتی که شرح آنرا لازم نمیدانم از تصدی امور
 آن مؤسسه کناره‌جوئی اختیار کردم .

قسمت سوم :

در سال ۱۳۰۵ شرکئی بین شادروان ابراهیم ناهید و
 مرحوم علی‌اصغر تمدن و اینجانب با سرمایه قلیلی تشکیل گردید ،
 سپس برای خرید چاپخانه کوچکی بکشور آلمان رفتم و آنچه لازم
 بود خریداری و در فروردین ۱۳۰۶ مراجعت و نام آن چاپخانه را
 فردوسی گذاردم و مشغول تأسیس آن بودم تا اینکه در روز بیست -
 و سوم اردیبهشت همانسال شادروان مرحوم داور که سابقه معرفتی
 در حق اینجانب داشت مرا احضار و تکلیف قبول شغلی در تشکیلات
 جدید عدلیه نمود . اینجانب بجهت اشتغال بکار آزاد امتناع نمودم
 لیکن آن بزرگوار فرمود من از مجلس شورای ملی اختیار قانونی
 گرفته‌ام و همچنین از رئیس مملکت اجازه تحصیل نموده‌ام که
 اشخاص با صلاحیت را در هر مقام که هستند دعوت نمایم ، سپس
 در ختم این مذاکرات بامهریانی فرمودند که چون اوقات کار عدلیه
 یکسره میباشد جمع بین دو کار میسر خواهد بود ، از ذکر بقیه این

دیباچه

پ

مذاکرات صرف نظر مینمایم و سرانجام معلوم گردید که از قبل دستور صدور ابلاغ صادر گردیده و من در مقابل امری انجام گرفته واقع شده‌ام .

هنگام خروج از حوزه وزارت بیاد این بیت خداوند عرفان افتادم که فرموده است :

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود

گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

فی الجمله - از شرح دوران طولانی پرنسج و جانکاه مشاغل مختلف قضائی و انجام وظیفه در اکثر نقاط بد آب و هوای کشور که برای همیشه صحت خود را از دست دادم اکنون صرف نظر مینمایم ، همینکه مدت خدمت بحد نصاب قانونی رسید در ظرف سه سال سه بار مبادرت بدرخواست بازنشستگی نمودم و سرانجام در اثر استقامت اینجانب از اول مهرماه ۱۳۳۸ پذیرفته گردید .



مقدمه

بخش یکم :

از اردیبهشت ماه ۱۳۳۹ که تا حدی فراغتی دست داد ، اینجانب شروع بمطالعه دواوین شعراء بزرگ ایران نمودم و در ضمن مراجعه لازم دیدم که منتخباتی نیز از گفتارهای سودمند این مفسران عالم علم و ادب برای خود تهیه نمایم ، و از حیث تقدم ، اقدام مزبور بترتیب زیر بوده است ، لیکن از نظر رعایت اختصار از شرح و چگونگی هر یک از آنها خودداری مینمایم :

۱- از رباعیات اصیل عمر خیام در دو مرحله رباعیاتی برگزیدم .

۲- از بین غزلیات دیوان حافظ در چهار مرحله اییاتی انتخاب نمودم که مرحله چهارم آن بترتیب حروف الفباء تهیه گردیده ، باین توضیح که حرف اول هر بیت مرحله سوم را اساس تفکیک برای مرحله چهارم قرار داده و در حرف مربوطه نگاشته شده است (مراد از مرحله این است که در هر مرحله بمنظور تقلیل و همچنین رعایت

ترجیح نسبت به مرحله قبلی ابیات کمتری انتخاب گردیده است) .
 ۳- از دیوان سعدی منظومات گلستان در چهار مرحله ،
 بوستان چهار مرحله ، طیبات چهار مرحله که هر يك از مراحل
 چهارم آنها بترتیب حروف الفباء تنظیم گردیده ، از بدایع در دو
 مرحله اختیار شده است .

۴- از دیوان مثنوی معنوی مولانا جلال الدین مولوی
 بلخی در دو مرحله اییاتی برگزیدم که مرحله دوم آن بطریق الفباء
 تهیه گردیده است .

۵- از نه جلد شاهنامه فردوسی در ۱۱ مرحله (که بعضی
 از مراحل آن اختصاصاتی دارد) بشرح زیر اییاتی انتخاب گردیده
 است :

الف - مرحله اول - از بین ۵۲۱۱۱ بیت مجلدات مذکور
 ۷۶۲۹ بیت .

ب - مرحله دوم - از بین ۷۶۲۹ بیت مرحله اول ۲۳۹۸ بیت .

ج - مرحله سوم - از بین ۲۳۹۸ بیت مرحله دوم ۲۷۰۴
 بیت (جهت فزونی مرحله سوم بر مرحله دوم این است که اختصاصاتی
 دارد) .

د - مرحله چهارم - از بین ۲۷۰۴ بیت مرحله سوم ۱۰۱۹
 بیت .

ه - مرحله پنجم - از بین ۱۰۱۹ بیت مرحله چهارم ۱۶۲۴
 بیت (سبب افزون بودن این مرحله نسبت به مرحله قبل آن نیزجهاتی

دارد).

و - مرحله ششم - از بین ۷۶۲۹ بیت مرحله اول ۱۵۳۳ بیت بنحو الفباء (همین ابیاتی است که در این مجموعه بطبع رسیده است).

ز - مرحله هفتم - از بین ۱۵۳۳ بیت مرحله ششم ۸۲۸ بیت بنحو الفباء.

ح - مرحله هشتم - از بین ۸۲۸ بیت مرحله هفتم ۴۱۲ بیت بنحو الفباء.

ط - مرحله نهم - از بین ۴۱۲ بیت مرحله هشتم ۲۰۳ بیت بنحو الفباء.

ی - مرحله دهم - از بین ۲۰۳ بیت مرحله نهم ۱۵۴ بیت بنحو الفباء.

ک - مرحله یازدهم - از بین ۷۶۲۹ بیت مرحله اول ۱۵۲۴ بیت بنحو وحدت موضوع (در این مرحله ابیاتی را که از نظر معنی و مقصود و مستنبط از مفهوم آن وحدت کلام و اشتراك موضوع داشته گرد هم جمع آوری شده، مثلاً در توحید و ستایش از پروردگار و همچنین سایر موضوعات بترتیب مندرجات هر يك از مجلدات).

ل - مرحله دوازدهم - مرحله نهائی میباشد که لازم است از بین ۴۴۴۸۲ بیت بقیه ۵۲۱۱۱ بیت نه جلد، بنحو مرحله یازدهم ابیاتی برگزیده شود، لیکن بسبب عدم فرصت این مرحله هنوز آغاز نشده است.

۶- از پنج جلد دیوان نظامی گنجوی در شش مرحله ابیاتی بنحو القباء برگزیده شده است که مجموع ابیات منتخبه فقرات ششگانه ۳۷۷۷ بیت میباشد.

بخش دوم :

دانشمندان بخوبی آگاهند که در این عصر سرعت هر يك از ابناء بشر در تنگنای وقت قرار گرفته و همواره با شتابزدگی فراوان میکوشد تا اینکه هر کاری را با نهایت سرعت انجام دهد ، و اکنون انسان بسوی طریقی میروند تا اینکه فاصله زمان و مکان را از میان بردارد .

لذا با در نظر گرفتن فشار روز افزون این تنگی اوقات بر پیکر انسان که لازمه قرن تمدن میباشد ، برای کمتر کسی در این دوره این فرصت دست میدهد که قریب شصت هزار بیت شاهنامه را خوانده و ابیات دلخواه خود را یافته و از آن بهره مند گردد ، پس بایستی اشخاصی دامن همت بکمر زده و سالها تحمل رنج نموده و منتخباتی تهیه نمایند تا اینکه دیگران بتوانند از مطالعه آن استفاده کامل نمایند .

اینجانب دعوی ندارم که بهترین گفتارهای فردوسی را در این مجموعه جمع آوری نموده ام ، چه این ادعا در حکم اعتراف بنادانی است ، زیرا سخنان این نابغه عظیم الشان هر يك بمشابه گوهری گرانبها میباشد ، هر گاه کسی یاقوت را بر زمره ترجیح دهد آیا چه دلیلی بر رجحان یکی بر دیگری دارد جز میل و سلیقه خودش ،

زیرا انتخاب کننده بر اساس نظر و تمایل درونی ابیاتی را گلچین مینماید که از حیث نوع منطبق با افکار خودش میباشد .

- باری از نظر حفظ ابیات بهترین طریق مطالعه ابیاتی است که بترتیب حروف الفباء تهیه شده باشد، زیرا مشابه بودن حرف اول هر بیت همواره بر قدرت حافظ آن افزوده و این وحدت حروف قهراً اجتماع هواس ایجاد مینماید .

اینجانب در انتخاب ابیات این مجموعه نهایت اهتمام را بکار بردم که ابیاتی برگزیده شود که از حیث مبتدا و خبر منظور گوینده در همان بیت تمام شود و یا بعبارت دیگر از این جهت مستقل باشد نه مرتبط، لیکن خوانندگان این مجموعه ابیاتی را برخلاف این منظور ملاحظه خواهند فرمود که قهراً توجه آنانرا جلب خواهد نمود و باین جهت لازم میدانم این توضیح را بنگارم که در مورد آوردن اینگونه ابیات که تعداد آنها بسیار قلیل است، اینجانب رسالت وجدانی داشته‌ام زیرا هر بیت آن مربوط بداستانی دلپذیر میباشد که گوینده در نهایت شیوایی و فصاحت و بلاغت تا سرحد معجزه سروده است، و اینجانب گناه غیر بخشش دانستم که از آنها درگذرم و بمنظور ارشاد خوانندگان این قبیل ابیات را برگزیدم تا مراجعه باصل داستان نموده و بهره کافی حاصل نمایند، اینک بطور نمونه چند بیت را توضیح میدهم :

۱- در حرف الف از جلد هفتم فردوسی در مورد شکایت از دهر و ناتوانی خود که هر يك از ابیات آن در حرف مربوطه گرفته

شده، بیت اول این گفتار چنین است :

الا یا دلارای چرخ بلند چه داری پیری مرا مستمند

۲- در حرف الف از جلد پنجم ضمن ستایش از سلطان

محمود و اشاره بسرودن شاهنامه :

پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان

۳- در حرف ب از جلد ششم در خصوص دیدن فردوسی

دقیقی را در خواب که این داستان بسیار جالبست :

بفردوسی آواز دادی که می مخور جز بائین کاؤس کی

۴- در حرف ب از جلد هفتم در داستان شیون ارسطو

و سایر حکیمان بر تابوت اسکندر که در این گفتار فردوسی داد

سخن داده است :

بر آرز تنگ تابوت بنهاد دست چنین گفت کای شاه یزدان پرست

۵- در حرف ب از جلد نهم در موضوع سوگواری

فردوسی از مرگ فرزند خودش که تمام این ۱۸ بیت در حروف

مربوطه آورده شده است :

برفت و غم ورنجش ایدریمانند دل و دیده من بخون در نشاند

۶- در حرف ج از جلد نهم در گفتار تاریخ اتمام شاهنامه

و تأسف از اولیاء وقت :

جز احنت ازیشان نبد بهرام بگفت اندر احسنتشان زهرام

و نیز بر این منوال است بقیه ابیاتی را که خوانندگان

غیرمستقل تشخیص دهند .

از نظر انفکاک لازم گردید در بین ابیات ستاره گذارده شود بمنظور اینکه خواننده متوجه گردد باینکه بیت زیر با بیت بالا ضمن همان داستان و یا داستان دیگری در آن جلد منقطع بوده، و در بعضی موارد استثنائی که بین دو بیت ستاره ندارد بیت زیر در همان داستان و حرف مربوطه با بیت بالا متصل بوده است.

بخش سوم :

در این اواخر عادت بر این جاری شده است در هر مورد که منتخباتی از يك شاعر ایرانی جمع آوری میشود بدون مقدمه و ذکر شرح حال آن شاعر بگفتارهای آن میپردازند، و این نیست جز در نظر گرفتن جنبه اقتصادی کار.

ایزد داند و همچنین دوستان اینجانب خواهند در این مدت نه سال که عمر خود را صرف تهیه گفتارهای بزرگان شعراء ایران نموده‌ام، نظری جز بهره‌دانش نداشته‌ام و هیچگاه در مقام چاپ و انتشار آنها نبوده‌ام، لیکن در طول این زمان پررنج همواره مورد اعتراض و انتقاد دوستان نزدیک خود بوده‌ام، اکنون برای رهایی از این ملامتها با هزینه خود مبادرت بچاپ این رساله نمودم و هدف اینجانب انتفاع مادی نمیباشد.

اینک با نهایت اختصار قسمتی از دوران زندگانی فردوسی را تا آنجا که اینجانب استحضار دارم مینگارم :

قبل از بیان شرح حال این حکیم بینظیر لازم میدانم روی سخن را بسوی جوانان امروز بگردانم که بانهایت رفاهیت و آسایش

کامل بادامه تحصیل و کسب علم و دانش اشتغال دارند، باید بدانند که بزرگترین خدمت فردوسی دو چیز بوده است یکی ستایش مقام با عظمت شهریاران ایران و تأثیر عدالت پروری آنان در آبادی کشور و رفاه رعیت، و ثانی احیاء زبان خالص فارسی که پایمال سم ستوران اجنبی گردیده بود.

جوانان امروز باید بدانند که قبل از روز دوشنبه سوم حوت ۱۲۹۹ وضع امنیت در پای تخت کشور شاهنشاهی ایران باین صورت بود که سواران نایب حسین کاشی قطاع الطريق تا دریاچه حوض سلطان یعنی تا چند فرسخی تهران پیش رانده بودند، و از نظر مالی خزانه دولت تهی و قادر پرداخت حقوق مستخدمین خود نبود و از محل عوارض کوره های آجرپزی تهران در پایان سال حواله صادر مینمودند و بدست هریک میدادند و آنان این حواله را در بازار تهران بنصف بها بسوداگران میفروختند. تا اینکه تقدیر الهی براین تعلق گرفت که بدست توانمای یکی از فرزندان دلاور ایران و یارانش آن بساط ذلت ازهم پاشیده گردد.

« در روز سوم عقرب ۱۲۹۹ اینجانب بجهتسی مسافرتی بقزوین نمودم و در ساعت شش هفت روز لازم گردیدم با حضور جناب آقای سرهنگ کاظم سیاح بزیارت آن بزرگوار نائل گردم، در این معارفه دریافتم که با سردار دلاوری روبرو هستم که حتی در مسائل عادی و خصوصی با نهایت قدرت سخن میگوید، اکنون

از شرح این ملاقات و چگونگی مذاکرات بجهاتی خودداری دارم، و نیز از سحرگاه روز شنبه اول حوت ۱۲۹۹ از وقوع کودتا اطلاع حاصل نمودم لیکن مجاز بافشاء آن نبودم.»

یکی از نبوغ فطری و درایت ذاتی و اندیشه درونی اعلیحضرت فقید این بود که پس از برطرف نمودن تمام موانع اصلاحات در راه ترقی مملکت دریافته بود که در آتیه باید فرزند والاگهراو برای اداره مملکت از علوم جدید بهره‌مند باشد، لذا در تربیت و تعلیم فرزندان خود و بالخصوص وارث تاج و تخت تا حدی که قابل وصف نیست سعی و اهتمام نمود.

اکنون باید دانست این همه ترقیاتی که در کلیه امور این مملکت پدیدار شده و موجب تعجب بیگانگان گردیده نتیجه همان دانشی است که اعلیحضرت آریامهر آموخته و با نبوغ ارثی و تجارب شخصی کشوری را بسوی سعادت ابدی میبرد.

اکنون بشرح حال فردوسی میپردازم:

اسم حکیم ابوالقاسم و نام او فردوسی بوده (لازم بتوضیح است که فردوسی تخلص آن بزرگوار نبوده و شهرت آن فردوسی بوده، مثل دقیقی مروی، عنصری بلخی، فرخی سیستانی و امثالهم را مردمان آن دوره برای تعرفه بنام موطن آنان خطاب مینمودند) موطن و مسکن پدرش درقریه رزان طوس، و مباشر باغی بنام فردوس از جانب سوری بن معز عمید خراسان بوده. هنگامی که حاکم بر

حکیم ستمی مینماید از موطن خود مهاجرت نموده و بغزنین میرود، در آنجا توسط دانشمندان و یوسیه نیک نهادان بدربار سلطان محمود غزنوی راه مییابد، و در مجلسی خاص ملك الشعراء حکیم عنصری بلخی، حکیم فرخی سیستانی و حکیم عسجدی مروزی از وی امتحان مینمایند، و چون استحضارش را در تواریخ عجم یافتند ویرا مأمور تنظیم تواریخ مزبور نمودند، و سالیان دراز با عانت ایاز اویماق باین کار مشغول بود، هنگام اتمام شاهنامه در اثر اغوای وزرای بد نهاد و مردمان حساد برخلاف وعده مقرر، سلطان محمود زر را بسیم تبدیل نمود و بجهت این عمل ناپسند، پس از مدح گوئیهای بسیار بهجا پرداخت، سرانجام بسبب خوف از سیاست بهری رفت و مدت ششماه در خانه یکی از دوستان خود بنام ادیب اسمعیل وراق پنهان گردید، و از آنجا بطوس مراجعت کرد و سفری بسازندران نمود و اسپهبد شهریار را که از سلاطین آل باوند و از دودمان یزدگرد بود ملاقات و تکلیف نمود که شاهنامه را از اسم محمود برگردانم و بنام تو آرم که احق و اولی هستی زیرا تجدید آثار اجداد تست، وی قبول نکرد و فردوسی را از این نیت باز داشت و یکصد بیت هجا را یکصد هزار درهم خرید و همانموقع بشست و او را ایمن داشت تا بمکه معظمه مشرف گردد.

آورده اند که مثنوی یوسف و زلیخا را حکیم بوذن تقارب موزون نموده، و همچنین غیر از مثنویات قصاید و غزلیات هم سروده

که با کمال تأسف اکنون اثری از آنها در جهان باقی نمانده است .
 سرانجام سلطان محمود از عمل زشت خود بینهایت نادم
 گردید ، و حاسدان را ملامت بسیار نمود و شصت هزار دینار برای
 فردوسی فرستاد ، لیکن محمولات زر هنگامی بطوس رسید که
 جنازه فردوسی را از دروازه رزاق بگورستان باغ فردوس میبردند .
 وفات فردوسی را در سال ۴۶۱ هجری تعیین نموده اند ،
 فرانسه ها تولد او را در سال ۹۳۳ میلادی و در گذشت او را ۱۰۲۱
 یا ۱۰۲۵ درج کرده اند ، هر گاه قسمت اخیر را بحساب آوریم مدت
 حیات وی ۹۲ سال میشود ، لیکن بدلائلی که مجال شرح آن در
 این مجموعه نیست اینجانب تاریخ هجری و میلادی را ناصحیح
 میدانم .

شاعر آلمانی «نولدکه» چنین گفته است (سلطان محمود
 سبکتکین یمین الدوله پور سبکتکین سوم شهریار غزنوی پیمان
 خودش را با فردوسی در نتیجه وسوسه احمدابن حسن لغو نمود)
 گویا مراد شاعر آلمانی همان حسن میمنندی وزیر بدسکال سلطان
 محمود باشد .

تعداد ابیات شاهنامه شصت هزار میباشد ، طبق گفتار
 خودش شش (بیور) در لغت فارسی قدیم هر بیور ده هزار است .
 اینجانب از جلد دهم منتخباتی تهیه نمودم ، زیرا جلد
 مزبور معروف بسلحقات است (در این خصوص با استاد فرزانه
 جناب آقای تقی زاده مشورت نمودم نامبرده فرمودند بهتر است

نگیرید) لیکن اینجانب با کمال دقت ایات این جلد را مطالعه نمودم،
ایات اصیل در آن زیاد است از قبیل :

زمین هست آماجگاه زمان زمانه تن ما و چرخش کمان
و بر دانشمندان ایرانی واجب عینی است که ایات این جلد
را مورد مطالعه دقیق قرار دهند و ایات غیر اصیل را از این جلد
خارج نمایند و این نام زشت را از روی آن بزدایند .

در سفر دوم اینجانب با آلمان که مصادف با سال ۱۳۰۵ بود
هنگامی که در برلن مشغول خرید اشیاء مورد لزوم برای چاپخانه
فردوسی بودم، در مقام این برآمدم که کهنه‌ترین شاهنامه را یافته
و مورد مطالعه قرار دهم، در اثر مشورت با اساتید ایرانی مقیم
برلن پروفسور (زاره) مستشرق نامی آلمان را ملاقات و نامبرده
اینجانب را کتبا برئیس کتابخانه پروس معرفی نمود و هفتاد جلد
شاهنامه را در طبقه علیا کتابخانه با اختیار اینجانب گذاردند (در
جلسه اول این مراجعه استاد عالیقدر جناب آقای دکتر شفق نیز
تشریف داشتند) لیکن متأسفانه با تمام کوششها بمقصود نرسیدم،
زیرا کهنه‌ترین نسخه که در کتابخانه مزبور بود دوست سال بعد از
مرگ فردوسی نوشته شده بود، ولی مستشرق آلمانی برای این
نسخه کمال اهمیت را قائل بود از جهت پنج بیت هجوتامه که در
بین تمام نسخ موجود اصیل شناخته شده و آن پنج بیت این است :
بدان شهریارا که این روزگار نماید همی بر کسی بایدار
بسی نامداران با جاه و آب چه تور و چو سلم و چو افراسیاب

منوچهر و جمشید شاه بلند فکندند بر چرخ گردان کمند
 بگیتی نبشاق همی پایدار سخن ماند از ایشان همی یادگار
 گرفتم که گیتی بشاهی تراست نگوئی که این خیره گفتن چراست
 و همچنین سایر شاهنامه‌ها را که خارجیان ترجمه نموده‌اند
 بشرح زیر مشاهده نمودم :

۱- شاهنامه چاپ پاریس که « ژول مول » در سال ۱۸۳۸
 شروع بترجمه نموده و در سال ۱۸۷۸ خاتمه یافته یعنی ۴۰ سال
 مشغول این کار بوده .

۲- شاهنامه چاپ ۱۸۷۷ اشتوتگارت .

۳- شاهنامه چاپ ۱۹۰۵ لندن .

در مسافرتی که بارسوم در سال ۱۳۱۳ بااروپا نمودم در
 پاریس بحضور شادروان علامه قزوینی « خداوندگار علم و ادب »
 شتافتم ، و هنگامی که مقصود خود را برای یافتن کهنه‌ترین شاهنامه
 در میان گذاردم ، آن بزرگوار بشدت متاثر گردید و اظهار داشت
 قدیم‌ترین نسخه شاهنامه در روی زمین که در عصری قریب بزمان
 فردوسی نوشته شده در پاریس از میان رفته است ، شرح این ماجرا
 بسیار طولانی است و متأسفانه امکان ذکر بیانات آن بزرگوار
 در این مجموعه اکنون میسر نیست .

در پایان این مقال لازم میدانم این حقیقت را بنگارم که
 اساتید ایرانی بقدر مستشرقین خارجی برای نشر آثار این حکیم
 تحمل رنج نموده‌اند ، در سال ۱۳۱۵ در برلین مشاهده نمودم

(فریتزولف) مستشرق برای تهیه و تنظیم فهرست اللغات شاهنامه طی ۲۲ سال از روی چهار نسخه معروف عمر خود را صرف نموده و قیاساً هر نسخه را دو میلیون دفعه ورق زده غرق در حیرت شدم ، و برای اولین بار این کتاب را اینجانب بایران آوردم .

بنظر اینجانب هنوز قدر و منزلت این نابغه عظیم الشان را اکثریت جامعه مانمیدانند و يك جهت آن این است که طبقات متوسط معانی لغات فارسی قدیم شاهنامه را درك نمبکنند ، و لازم است دانشمندان ایرانی مبادرت بچاپ شاهنامه‌ای با این خصوصیات نمایند که ترجمه لغات فارسی قدیم هر صفحه را در ذیل همان صفحه بنگارند تا تمام طبقات از آن بهره‌مند گردند .

اینجانب مایل بودم ضمن شرح حال فردوسی بساخذ و مدارك و مستنداتى که برای تنظیم شاهنامه در دست داشته است نیز اشاره نمایم ؛ لیکن متأسفانه مجال سخن تنگ بود ، امید است اگر حیاتی برای اینجانب باقی مانده باشد در شاهنامه اختصاری که تحت ۷۶۲۹ بیت با عناوین داستانها (بدون ابیات رزمی) تهیه نموده‌ام و موجبات چاپ آن حاصل گردد ، بمستندات سابق الذکر اشاره نمایم .



خاتمه

ط

با اینکه در تصحیح این اوراق ، اینجانب نهایت سعی و کوشش را بعمل آوردم ، با این وصف چند غلط حروفی ناچیز مشاهده گردید که در صفحه مربوطه توضیح داده شده است ، لیکن میتوان دعوی نمود که یکی از کم غلطترین اوراقی است که از حیث غلط حروفی در این اواخر بچاپ رسیده است .



درخاتمه فریضه اخلاقی خود میدانم از جناب آقای عبدالله سیار هنرمند عالی مقام (که سالها اینجانب افتخار همکاری نامبرده را در «شرکت سهامی چاپ رنگین» داشتم) که در قسمت چاپ این اوراق بانهایت وفا و مهربانی مرا یاری نمودند، صمیمانه سپاسگزاری نمایم .



همچنین لازم میدانم از مدیر محترم و کارگران چیره دست چاپخانه زیبا که با نهایت دقت و اهتمام و گشاده روئی ، خورده-گیربهای زائد از حد اینجانب را در طبع این مجموعه انجام داده اند، بسی اظهار امتنان و تشکر نمایم .

محمود سپاسی

مستشار سابق دیوان عالی کشور

تهران - اسفند ماه ۱۳۴۷

تعیین تعداد ابیات برآمده از هر جلد و همچنین تعداد ابیات هر حرف

مجلدات	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	جمع
الف	۵	۷	۹	۶	۵	۴	۱۷	۱۹	۱۰	۸۲
ب	۱۲	۸	۲۶	۱۱	۱۸	۲۳	۵۷	۵۶	۲۰	۲۲۱
ج	۴	۱	—	—	۲	—	۵	۸	—	۲۰
د	۴	۱	۹	۷	۴	۵	۹	۱۲	۳	۵۴
هـ	۷	۳	۶	۶	۹	۱	۱۲	۱۱	۴	۵۹
و	۱۱	۱۴	۲۶	۱۶	۲۸	۱۱	۴۲	۵۶	۱۹	۲۲۲
ز	—	—	—	—	—	—	—	۱	۱	۲
ح	۶	۱	۱۰	۶	۷	۳	۱۱	۱۰	۵	۵۹
ط	۱	۴	۵	۱	۲	۴	۶	۱۳	۵	۴۱
ث	—	—	—	—	۱	—	۲	—	۱	۴
ج	۴	۴	۱۱	۳	۱۰	۱	۲۷	۳۶	۹	۱۰۴
س	۷	۴	۸	۶	۵	۴	۱۷	۲۳	۱۰	۸۲

در هریک از مجلدات ده شماره و نمایان نمودن جمع هر قسمت

مجلدات	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	جمع
ش	۱	۱	۱	۱	۳	۱	۶	۱	۱	۱۶
ع	۱	-	-	-	-	-	-	۱	-	۲
س	-	-	-	-	-	-	-	۱	۱	۲
ف	-	-	-	-	-	۱	۱	۷	-	۱۰
ک	۶	۲	۲۲	۱۰	۲۴	۸	۲۳	۲۸	۲۱	۱۵۵
گ	-	۱	۶	-	-	۱	۶	۱۴	۱	۲۹
ب	۲	-	۷	۱	۲	-	۱۱	۱۷	۱۱	۵۱
ن	۷	۳	۷	۲	۹	۷	۲۰	۲۳	۱۰	۹۹
م	-	۱	۱	۱	۲	۱	۸	۲	۳	۲۰
ط	۵	۴	۱۱	۱۵	۱۲	۵	۲۰	۳۴	۱۴	۱۴۰
ز	۶	۱	۷	۷	۵	۲	۷	-	۹	۴۲
جمع	۸۷	۶۱	۱۷۲	۱۰۳	۱۴۹	۸۲	۲۲۷	۲۸۴	۱۵۸	۱۵۲۳

سام خداوند بخشنده مهربان

ابیات برگزیده از نه جلد شاهنامه فردوسی

حرف الف از جلد اول

ازین پرده برتر سخن گاه نیست	بهستین اندیشه را راه نیست
از آغاز باید که دانی درست	* سرمایه گوهسران از نخست
ازین در سخن چند رانم همی	* هسانا کرانش ندانم همی
اگر به نبودی سخن از خدای	* نبی کی بدی نزد ما رهنمای
ازین در درآید از آن بگذرد	* زمانه برو دم همی بنمرد

از جلد دوم

از امروز کارت بفردا ممان	که داند که فردا چه گردد زمان
اگر پیل با پشه کین آورد	* همه رخنه در داد و دین آورد

زهرکس نیابی جز از آفرین	اگر دادگر باشی و پاکدین
ز چرخ بلند آیدت سرزنش	اگر بدنهان باشی و بدکنش
ز داد این همه بانگ و فریاد چیست *	اگر مرگ دادست بیداد چیست
بدین پرده اندر ترا راه نیست	ازین راز جان تو آگاه نیست
همین است راه و همین است کار *	اگر سال گردد فزون از هزار

از جواد صوم

بیارای زآن پس بدانا نسای	اگر داد باید که ماند بجای
ابا آشکارا نهان آفرید *	ازان دادگر کو جهان آفرید
دلت را زرنج و زبان بهر نیست *	اگر زیرنوش اندرون زهر نیست
کسیرا بر از فلک نیست پای *	اگر آسمانی چنین است رای
بیاغ جهان بر گه اندوه مپوی	ازو تو بجز شادمانی مجوی
نبینی همی روزگار درنگ *	اگر تاجداری و گرگش تنگ
همان نام به زین سپنجی سرای *	اگر جاودانه نمائی بجای
جز از شادمانی مکن تا توان *	اگر دل توان داشتن شادمان
بباید که نیکی کند تاجور *	اگر پادشاهی بود در گهر

از جلد چهارم

ازو یست پیدا مکان و زمان	پی مور بر هستی او نشان
* ازو شادمانی وزو مستمند	* گهی بر زمین گه بابر بلند
* ابا آنکه از مرگ خود چاره نیست	* ره خواهش و پرسش و یارده نیست
* اگر یار باشد روان با خرد	* بنیک و بید روز را نشمرد
* ایا فلسفه دان بسیار گوی	* نپویم براهی که گوئی بیوی
* اگر ماندی کس بمردی پپای	* زمانه پسی او نبردی زجای

از جلد پنجم

ازان پس که گوشم شنید آس خروش	نخواهم نهادن با آواز گوش
* اگر شست ماهی بدی سال شست	* خردمند ازو یافتی راه جست
* ازان پس جز از پیش یزدان پاک	* نباشم کز ویست امید و باک
* اگر شاه باشیم و گر زار دشت	* نهالین ز خاکست و بالین ز خشت
* ابا آنکه گوهر نو آری پدید	* در بسته را خود تو باشی کلید

از جلد ششم

ازان پس تن نامور خاک راست	سخنگوی جان معدن پاک راست
*	*

اگر مانم اندر سنجی سرای
 روان و خرد باشدم رهنمای
 *
 ابا پشه و مور در چنگ مرگ
 یکی باشد ایدر بدن نیست برگ
 *
 اگر بودن اینست شادی چراست
 شد از مرگ درویش باشاه راست

از جلد هفتم

ازین پس بیاید یکی روزگار
 که درویش گردد چنان مست و خوار
 *
 از ایدر برهنه شود باز خاک
 همه جای تر سست و تیمار و باک
 *
 اگر ماند ایدر ز تو نام زشت
 نیابی عفا الله خرم بهشت
 *
 الا یا دلارای چرخ بلند
 چه داری پیبری مرا مستمند
 *
 از آنجوی راهت که راه آفرید
 شب و روز و خورشید و ماه آفرید
 *
 اگر کشور آباد داری بداد
 بمانی تو آباد و از داد شاد
 *
 الا ای خریدار مغز سخن
 دلت برگسل زین سرای کهن
 *
 اگر ز آهنی چرخ بگدازدت
 چو گشتی کهن نیز نواز دت
 *
 اگر شهریاری اگر زیر دست
 بجز خاک تیره نیابی نشست
 *
 اگر شاه با داد و فرخ پیست
 خرد بیگمان یاسبان ویست
 *
 اگر در فرازی و گر در نشیب
 نباید نهادن سر اندر فریب
 *

حرف الف از جلد هفتم

اگر مرگ دارد چنین طبع گرگ	پراز می یکی جام خواهم بزرگ
*	*
اگر اهرمن جفت یزدان بدی	شب تیره چون روز رخشان بدی
*	*
اگر گنجت آباد داری بداد	تواز گنج شاد و سپاه تو شاد
*	*
اگر دانشی مرد گوید سخن	تو بشنو که دانش نگردد کهن
*	*
اگر زوشناسی همه خوب وزشت	بیابسی بیاداش خرم بهشت
*	*
ابا شصت و سه ساله مرد کهن	تو از باده تا چند رانی سخن

از جلد هشتم

اگر صد بمانی اگر بیست و پنج	ببایدت رفتن ز جای سنج
*	*
الا ای دلارای سرو بلند	چه بودت که گشتی چنین مستمند
*	*
اگر جفت گردد زبان با دروغ	نگیری ز تخت سپهری فروغ
*	*
اگر بد بدرویش خواهد رسید	ازین آرزو دل بباید برید
*	*
اگر چند بمیان ستدان روند	هسه زیر فرمان یزدان روند
*	*
اگر چند بد کردن آسان بود	بفرجام ازو جان هراسان بود
*	*
اگر بددلی سنگ خارا شود	نماند نهان آشکارا شود
*	*
اگر چند نرمست آواز تو	گشاده کند روز هم راز تو

*

اگر پیشه دارد دلت راستی	چنان‌دان که گیتی تو آراستی
ازین بگذری سفله آنرا شناس	که از پاك یزدان ندارد هراس
از اندیشه دلرا مدار ایچ تنگ	که دوری تو از روزگار دورنگ
ازین دو یکی نیز جاوید نیست	بیودن ترا راه امید نیست
ازیشان سخن یادگارست و بس	سرای سنجی نماند بکس
اگر نیکدل باشی و راه جوی	بود نزد هرکس ترا آبروی
اگر سال صد باشد اریست و پنج	یکی شد چو یاد آید از روز رنج
اگر تاج‌داری و گر گرم و رنج	همان بگذری زین سرای سنج
اگر بخردی سوی توبه گرای	همیشه بود پاک‌دین پاک‌سرای
ازان پس که تن جای گیرد بخاک	نگر تا کجا باشد آن جان پاك
اگر صد بود سال اگر صد هزار	گذشت آن سخن کامد اندر شمار

از جلد نهم

اگر خود نزادی خردمند مردا	نبودی ورا روز ننگ و نبرد
اگر مایه اینست سودش مجوی	که در جستش رنجت آید بروی

اگر بازجوئی ازو بیت بد	همانا که کم باشد از پانصد
ازان پس نمیرم که من زنده‌ام	که تخم سخن من پراکنده‌ام
اگر تخت‌یابی اگر تاج و گنج	وگر چند پوینده باشی برنج
اگر خود نزادی خردمند مرد	نبودیش اندوه ننگ و نبرد
اگر گنج‌داری و گر گرم ورنج	نمانی همان در سرای سنج
اگر چرخ گردان کشد زین تو	سرافجام خشتت بالین تو
اگر راه یابد کسی زین جهان	باشد ندارد خرد در نهان
اگر هیچ گنجیست ای نیک رای	بیارای دلرا بفردا مپای

حرف ب از جلد اول

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
برنج اندر آری تنت را رواست	که خود رنج بردن بدانش سزااست
بچندان فروغ و بچندان چراغ	بیاراسته چون بنوروز باغ
بیا تا جهانرا ببند نسپریم	بکوشش همه دست نیکی بریم
باغاز گنجست و فرجام رنج	پس از رنج رفتن زجای سنج
بزرگی که فرجام او تیرگیست	بدان برتری بریباید گریست

بنيك و بيد هرچه شايد بدن	*	بیايد همی داستانها زدن
بدويست کيهان خرم پياي	*	همه دادگستر بهردو سراي
بهار آرد و تيرماه و خزان	*	بر آرد پر از ميوه دار رزان
بتنگی دل غم نگرده دگر	*	برين نيست پيكار با دادگر
برين پندمن باش و مگذر ازين	*	بجز بر ره راست مسير زمين
پيروردن از مرعمان چاره نيست	*	زمين را بجز گور گهواره نيست

از جلد دوم

پرهيز هم کس نجست از نياز	*	جهانجوي ازين سه نيايد جواز
بجائي که تنگ اندر آمد سخن	*	پناهت بجز پاك يزدان مکن
برين و بران روز هم بگذرد	*	خردمند مردم چمر اغم خورد
برين کار يزدان ترا راز نيست	*	اگر ديو با جانت انباز نيست
بهر کار در پيشه کن راستی	*	چو خواهی که نگزایدت کاستی
بگیتی به از راستی پيشه نيست	*	زکزی بتر هيچ اندیشه نيست
بدین رفتن اکنون بيايد گريست	*	ندانيم فرجام اينکار چيست
بتو داد يك روز نوبت پسر	*	سزد گر ترا نوبت آيد بسر

از جلد سوم

زن بدکش خواری آرد بروی	بگیتی بجز یار با زن مجوی
ازو نوش خیره مکن خواستار	بجائی که زهر آکند روزگار
وزو بازگسترده هر جای مهر	بفرمان او یست گردان سپهر
ابا آشکارا نهان آفرید	برو آفرین کو جهان آفرید
بیارانش بر هر یکی همچنین	بیغمبرش برکنم آفرین
چو گاه گذشتن بود بگذریم	بیا تا بدادی دهیم و خوریم
بمان تا بتابد برین آفتاب	بهر کار بهتر درنگ از شتاب
نه بر موج دریا بر ایمن بدن	بپای اندر آتش نباید شدن
نخواهد شدن رام باکس بمهر	برینگونه خواهد گذشتن سپهر
که زهر آورد بار او روزگار	بهنگام شادی درختی مکار
که با ذوالفقارست و با منبرست	بدل گیتیم نیز خواهشگرست
ترا بهره اینست ازین رهگذر	بپوش و بیاش و بنوش و بخور
خداوند آب آتش و باد و خاک	بدو یست امید ازو یست ببالک
ره رستگاری همین است و بس	بنیکی گرای و میازار کس

بدرديم ازین رفتن اندر فریب	زمانی فراز و زمانی نشیب
* بخوبی بیارای و بیخی بیخس	* مکن روز را بردل خویش پخس
* بخور هرچه داری فزونی بده	* تو رنجیده بهر دشمن منه
* بمردان همه گنج و تخت آوریم	* بخورشید بار درخت آوریم
* بهر جایگه یار درویش باش	* همی راد بر مردم خویش باش
* بین نیک تا دوستدار تو کیست	* خردمند و انده گسار تو کیست
* بیخس و بیارای و فردا مگوی	* چه دانی که فردا چه آید بروی
* بیوئیم و رنجیم و گنج آکنیم	* بدل در همه آرزو بشکنیم
* بیازیگری ماند این چرخ مست	* که بازی بر آرد بهفتاد دست
* بید بس درازست دست سپهر	* بیدادگر برنگردد بمهر
* برنج درازیم و درچنگ آز	* چه دانیم باز آشکارا ز راز
* بنام خداوند خورشید و ماه	* که او داد بر نیک و بد دستگاه

از جلد چهارم

بنام خداوند خورشید و ماه^۲ که دل را بنامش خرد داد راه

*

(۱) د (۲) مصرع اول بیت آخر جلد سوم و مصرع اول بیت یکم از جلد چهارم با وحدت کلام ضمن دو داستان گفته شده است.

بدین مژده گر جان فشانم رواست	*	که این مژده آسایش جان ماست
بیاشیم بر پیش یزدان پیای	*	که او یست بر نیکوئی رهنمای
بمردی نباید شدن در گمان	*	که بر تو درازست دست زمان
بر آرنده ماه و کیوان و هور	*	نگارنده فرو دیهیم و زور
بی آزاری و خامشی برگزین	*	که گوید که نفرین به از آفرین
بین ای خردمند روشن روان	*	که چون باید او را ستودن توان
بیک دم زدن رستی از جان و تن	*	همی بس بزرگ آیدت خویشتن
بدان کاین چنین است گردنده دهر	*	گاهی نیش بار آورد گاه زهر
برینگونه گردد همی چرخ پیر	*	گاهی چون کمان است و گاهی جو تیر
بد و نیک هر گونه باید کشید	*	زهر شور و تلخی بیاید چشید

از جلد پنجم

بخور آنچه داری و بیشی مجوی	*	که از آرز گاهد همی آبروی
بهر کار با هر کسی داد کن	*	ز یزدان بنیکی دهش یاد کن
بیندیش بسیار و بگشای گوش	*	سخن از خردمند مردم نیوش
بیکسان نگرده سپهر بلند	*	گاهی شاد دارد گهی مستمند

برآرد گل تازه از خار خشک	شود خاک با بخت بیدار مشگ
پیوستم این نامه باستان	* پسندیده از دفتر راستان
بدانگه که بد سال پنجاه و هشت	* جوان بودم و چون جوانی گذشت
بناهای آباد گردد خراب	* ز باران و از تابش آفتاب
برین نامه بر سالها بگذرد	* همی خواند آنکس که دارد خرد
بداند که گیتی برو بگذرد	* نگردد بگرد در بیخرد
بشادی نشین و همه کامجوی	* اگر کامل یافتی نامجوی
بدانید کین چرخ ناپایدار	* نه پرورده داند نه پروردگار
بدرویش بخشیم بسیار چیز	* اگر چند چیز ارجمندست نیز
بدان تا روان تو روشن کند	* خرد پیش تو مغز جوشن کند
بترسید یکسر ز یزدان پاک	* * مباشید ایمن درین تیره خاک
بدو گفت بنگر بکار جهان	* که با آشکارا چه دارد نهان
بنیکی نباید تن آراستن	* که نیکی نشاید ز کس خواستن
بباده درون گوهر آید پدید	* که فرزانه گوهر بود یا پلید

از جلد ششم

نباشد دژم هر که دارد خرد	بد و نیک بر ما همی بگذردا
* مخور جز بائین کاؤس کی	* بفردوسی آواز دادی که می
* زکاری که بر وی توانا بود	* بر افدیشه آنکس که دانا بود
* گل از ناله او بنالد همی	* بیالیز بلبل بنالد همی
* لب مرد باید که خندان بود	* بد و نیک هر دو زیزدان بود
* چنین داند آنکس که دارد خرد	* بد و نیک بر ما همی بگذردا
* بکوشیدو با شهر باران بساخت	* بگیتی هر آنکس که بزبان شناخت
* پسندد نباشد کسی با زمان	* بدانگونه بد گردش آسمان
* بنالم ز بخت بد و سال سخت	* بیستم بدینگونه بدخواه بخت
* بیچند دلش کژ بگردد کمان	* بچیزی که آید کسیرا زمان
* همان شیر جنگ آور تیز چنگ	* بدریا نهنگ و بهامون پلنگ
* اگر دین پرستی گر آهرمنی	* بریزی بخاک ار همه آهنی
* بداد جهان آفرین بگرویم	* برفت او و ما از پس او رویم
*	*

(۱ و ۲) مصرع اول بیت یکم با مصرع اول بیت ششم از جلد ششم که ضمن دو داستان سروده شده
وحدت کلام دارد .

بدان گیتیش جای ده در بهشت	برش ده ز تخمی که ایدر بکشت
بخور هر چه داری و بربدمکوش	* ز گیتی بمرد خرد دار گوش
بمنزل رسید آنکه پوینده بود	* بھی یافت آنکس که جوینده بود
برین است فرجام چرخ بلند	* خرامش همه رنج و سودش گزند
بد و نیک هر دو زیزدان شناس	* وزو دار تا زنده باشی سپاس
برین است آئین چرخ روان	* اگر شهریاری اگر پهلوان
بزرگی بفرجام هم بگذرد	* شکارست و مرگش همی بشکرد
بدان دادگر کو جهان آفرید	* همان آشکار و نهان آفرید
بباشد فرمان او هر چه خواست	* همه بندگانیم و او پادشاست
بیاموز دانش تو تا ایدری	* که آنجا همه بر زدانش خوری

از جلد هفتم

بر آن آفرین کو جهان آفرید	زمین و زمان و مکان آفرید
* بد و نیک ما بگذرد بیگمان	* رهائی نباشد ز چنگ زمان
* بدل سفله باشد بتن ناتوان	* باز اندرون تیز و تیره روان
* بیچارگی گردد دارای چیز	* همی گردد و چیز ندهند نیز

بشب پاسبانرا نخواهم بمزد *
 بگیتی همه تخم زفتی مکار *
 بخور هرچه داری منه باز پس *
 ببخش و بخور هرچه آید فراز *
 برهنه چو زاید ز مادر کسی *
 پرهیز و تن را بیزدان سپار *
 بر آن تنگ تابوت بنهاد دست *
 بر آورد پرمایه ده شارسان *
 بگردار ماسد بدی تا کنون *
 بنالم ز تو پیش یزدان پاک *
 بیزدان گرای و بیزدان پناه *
 بی آزاری زبردستان گزین *
 بیزدان گرای و بیزدان گشای *
 بدان ای پسر کین سرای فریب *
 بدانکوش تا دور مانی ز خشم *

براهی که باشم ترسم ز دزد *
 بترس از گزند و بد روزگار *
 تورنجی چرا ماند باید بکس *
 بدین تاج و گاه سپنجی مناز *
 نباید که نازد پوشش بسی *
 بگیتی جز از تخم نیکی مکار *
 چنین گفت کای شاه یزدان پرست *
 شد آن شارسانها کنون خارسان *
 همی ریخت باید زرنج تو خون *
 خروشان و بر سر پراکنده خاک *
 بر اندازه زو هرچه خواهی بخواه *
 که یابی زهر کس بداد آفرین *
 که دارنده او است و نیکی فزای *
 ندارد ترا شادمان بی نهیب *
 بمردی بخواب از گنهکار چشم *

بدانش بود چون بدانی بورز	بیارای دلرا بدانش که ارز
* جهان جهانرا بید نسپریم	* بیاتاهمه دست نیکی بریم
* خنک مرد دانا و یزدان شناس	* بدانش ز یزدان شناسد سپاس
* بجای خرد زر بود بیبها	* بشاهی خردمند باشد سزا
* گریزان شو از مرد ناپاکرای	* باسایش و نیکنامی گرای
* که بهره ندارد ز دانش بسی	* بچیز کسان دست یازد کسی
* که اویت نیکی ده و رهنمای	* یزدان گرای و سخن زوفزای
* بداندیشرا بد بود روزگار	* بدل نیز اندیشه بد مدار
* نه پرورده داند نه پروردگار	* ببینید کین چرخ ناپایدار
* بداد و دهش تن گروگان کنیم	* بنیکی گرائیم و پیمان کنیم
* سپهر روانت بیسی بسپرد	* بفرجام روز تو هم بگذرد
* چو گردد دلت رام برگوی نام	* بیاش و بیاسای و می خور بجام
* ترا کردگار جهان یاورست	* بی آزاری و مردمسی بهترست
* خردمند مردم چرا غم خورد	* برین و برآن روز هم بگذرد
* جهانرا بدین رهنمویی کند	* بداد و ببخشش فزونی کند

بداد و با آرام گنج آکند	بیخوش ز دل رنج پیرا کند
* برفت و بماند این سخن یادگار	* تو اندر جهان تخم زفتی مکار
* بدانید کانکس که گوید دروغ	* از آن پس نگیرد بر ما فروغ
* بساز و بناز و بباز و مرنج	* چه یازی بکین و چه نازی بگنج
* بد و نیک ماند ز ما یادگار	* تو تخم بدی تا توانی مکار
* بدیها بصبر از مهان بگذرد	* سر مرد باید که دارد خرد
* بیزدان گرای و بدو کن پناه	* خداوند خورشید و گردنده ماه
* بهستی یزدان گواهی دهیم	* روانرا بدین آشنائی دهیم
* بهشتت وهم دوزخ ورستخیز	* ز نیک وز بد نیست ما را گریز
* بیک ماه یکبار از آمیختن	* گر افزون کنی خون بود ریختن
* بزیر زمین در چه گوهر چه سنگ	* کز و خورد و پوشش نیاید بچنگ
* بگیتی ستایش بماند بست	* که تاج و کمر بهر دیگر کست
* بی آزاری و راستی بایدت	* چو خواهی که این خورده نگرا بدت
* بکوشید تا رنجها کم کنید	* دل نمکنان شاد و بیغم کنید
* بدانش روانرا توانگر کنید	* خرد را بدین برسرا قسر کنید

روانرا بمهرش گروگان کنید	بیزدان پناهید و پیمان کنید
* دل و پشت خواهندگان مشکنید	* بپاکان گرائید و نیکی کنید
* نیچد کسی گردن از چنگ او	* بکردار شیرست آهنک او
* نه نیکو بود پیر باده پرست	* بپیری بستی میازید دست
* بچشم خرد جست باید جهان	* بدانند تن خویشرا در نهان
* شب تیره پیشش نیایش کنید	* بترسید و او را ستایش کنید
* هم ایدر ترا ساختن نیست برگ	* بترسد دل و سنگ و آهن زمرگ
گذشته چو خواهی که نگزایدت	بی آزاری و مردمی بایدت

از جلد هشتم

شکاری که یابد همی بشکرد	بتاج گرانمایگان نتگرد
* اگر بیهشت ار ستون خرد	* بیچاند آنرا که خود پرورد
* زبانه را بیاراست و کژی نخواست	* بزرگ آنکسی کو بگفتار راست
* چرا بد دل روشنت پر نهیب	* بدان شادمانی و آن فر و زیب
* شتاب آورد گرگ و خوانندش پیر	* بدانگه که مردم بود سیر شیر
* سوی راستی راه باریک تر	* بکژی ترا راه تاریک تر

بد آید که کندی و سستی کنی	*	بکاری که تو پیشه سستی کنی
روان ترا آشنائی دهند	*	بهستی یزدان گواهی دهند
بیابد پیاداش خرم بهشت	*	بنزدیک یزدان ز تخی که کشت
که گر شادی از مرگ من تو میر	*	بدین داستان زد یکی مرد پیر
بدین باتو دانش بیسکار نیست	*	بگیتی به از مردمی کار نیست
که تیمار جان باشد و رنج تن	*	بنیافت رنجه مکن خویشان
سخنرا ز داندگان بشنوی	*	بآموختن چون فروتن شوی
نگردد کسی چیره در کار کرد	*	بگفتار اگر خیره شد رای مرد
نیازارد آنرا که نازرد نیست	*	بپرهیزد از هر چه ناکرد نیست
که روزیده او نیست و پروردگار	*	بیزدان گرائیم بفرجام کار
نگر تا نگر دی بگرد دروغ	*	بدانش بود جان و دلرا فروغ
چور نجش نخواهی سخنرا بسنج	*	بدان کز زبانست مردم برنج
ازین به گهر با جهاندار نیست	*	به از راستی در جهان کار نیست
رسیدی بجائی که بشتافتی	*	بدو بگروی کامدل یافتی
بدین دار فرمان یزدان پای	*	بخورد و بپوشش بپاکی گرای

پرسش برین یاد بنیاد کن	بسی از جهان آفرین یاد کن
بروز و شب گاه آرام را	بژرفی نگهدار هنگام را
هم از آفریننده دار این سپاس	بنیکی گرای و غنیمت شناس
باندیشه معنی بیفزایدش	بلاغت چو با خط فراز آیدش
ببفکن مزه دور باش از بززه	بکار بززه چند یابی مزه
چو نادان بود جای بخشایشست	بران کو سخنداند آرایشست
که او باد جان ترا رهنمای	بدانش فزای و بیزدان گرای
که داننده بادی و پیروزبخت	بدانش بود شاه زیبای تخت
بگفتار بدگوی مسپار گوش	بیادافره بیگناهان مکوش
که از داد باشد روان تو شاد	بهرکار فرمان مکن جز بداد
چو خواهی که از بد نیابی گزند	بدانشگرای و بدو شو بلند
ز بد دور باش و بترس از گزند	ببخشای بر مردم مستمند
برو دور کن دیو را دستگاه	براه خداوند خورشید و ماه
که برداوران جهان داورست	بزرگست و دارنده و برترست
مبین ایچ ازو سود و ناسودمند	باکین مشو دور باش از پسند

بد و نیک از آن دان کش ابازیت	یکاریش فرجام و آغاز نیست
* بیچی دل از هر چه نابود نیست	* بیخشای آنرا که بخشود نیست
* بهر کار کوشا باید بدن	* بدانش نیوشا بیاید شدن
بکاری نیازی که فرجام اوی	پشیمانی و تندی آرد بروی
بیخشای بر مردم متمند	ننازد دلت سوی درد و گزند
* بگاہ بسیچیدن مرگ می	* چو پیراهن شعر باشد بدی
* با آغاز اگر کار خود ننگری	* بفرجام ناچار کیفر بری
* با آخر ترا رفتن آید بدان	* اگر چند ایدر بوی سالیان
ببفزای نیکی تو تا ایدری	که گردی از آن شاد چون بگذری
* ببیوندم و باغ ببخو کنم	* سخنهای شاهنشهان نو کنم
* بدانش بود مرد را ایمنی	* بیند ز بد دست آهرمنی
* بداد و برای و بیزم و بجنگ	* چو روزش سر آمد نبودش درنگ
* بدان ای سرکین جهان بیوقاست	* پرازرنج و تیمار و درد و بلاست
* پیاداش نیکی بیابی بهشت	* بزرگ آنکه جز تخم نیکی نکشت
* بگرد دروغ ایچگونه مگرد	* چو گردی بود بخت را روی زرد
	*

بیزدان پناه و بیزدان گسرای	
برفت او بماند این سخن یادگار	*
بخندید تموز با سرخ سیب	*
بپیرایه زرد و سرخ و سفید	*
بدانید کز کردگار جهان	*
چو خواهی که باشد ترا رهنمای	
تو این یادگارش بزنها در	
همیکرد با بار و برگش عیب	
مرا کردی از برگ گل ناامید	
بد و نیک هرگز نماند نهان	

از جلد نهم

بفرمان او گردد این آسمان	
بکتر خوردش بس کن از خوردنی	*
برفت و غم ورنجش ایدر بماند	*
برآمد چنین روزگاری دراز	*
برآرنده هور و کیوان و ماه	*
بتابی چو گوئی که یزدان یکیت	*
بیاید هر آنکس که نیکی بجست	*
بود بیست و شش بار بیور هزار	*
بکار اندر اندیشه باید نخست	*
که او برترست از مکان و زمان	
مجوی از نباشدت گستردنی	
دل و دیده من بخون در نشاند	
کز آن همرهان کس نگشتند باز	
نشانده شاه بر پیشگاه	
ورا یار و همتا و انباز نیست	
مباد آنکه او دست بدرا بشت	
سختسای شایسته غمگار	
بدان تا شوید ایمن و تن درست	

سختی های داننده باید شنید	*	بینداخت باید پس آنگه برید
همی راز خویش از تو دارد نهان	*	بدینگونه گردد جهان جهان
چو خواهی که یابی بداد آفرین	*	بی آزاری و راستی برگزین
که فردا مگر دیگر آیدش رای	*	بخور هر چه داری بفردا مپای
تو رنجیده ای بهر دشمن منه	*	بخور هر چه داری فزونی بده
ز تیسار گیتی مبر هیچ نام	*	بیارای خوان و بیمای جام
سراز نیستی برده ای بر سپهر	*	بدان دار امید کورا بمهر
بگردن کشیدی فلک تخت اوی	*	بدانگه که بیدار بد بخت اوی
بیش اختر دیرساز آمدم	*	بتاریخ شاهان نیاز آمدم
نپشتند یکسر همه رایگان	*	بزرگان و با دانش آزادگان
بش بیور ایاتش آمد شمار	*	بدو مانند این نامه را یادگار

حرف پ از جلد اول

که جان داری و جانستانی کنی	*	پسندی و همداستانی کنی
بکوشش فراز آورم توشه ای	*	پسند کنم زین جهان گوشه ای
سخن هر چه باشد بژرفی بین	*	پژوهش نمای و بترس از کمین

از جلد دوم

پرستش همان پیشه کن با نیاز همه کار روز پسین را بساز

از جلد پنجم

پس از مرگ تفرین بود بر کسی کسزو نام زشتی بماند بسی

پس از شصت و ششست گشتم چومست * بجای عنانم عصا شد بدست

پی افکندم از نظم کاخی بلند * که از باد و باران نیابد گزند

از جلد هشتم

پرستش گهی بود تا بود جای بدو اندرون یاد کرد خدای

پیامست از مرگ موی سفید * بیودن چه داری تو چندان امید

پس ایمن مشو برنگهدار خویش * چو ایمن بوی راست کن کار خویش

پرستیدن دین بهست از گناه * چو باشد کسیرا برین دستگاه

پشیمان نشد هر که نیکی گزید * که بد ز آب دانش نیارد مزید

از جلد هشتم

پس از مرگ برمن که گوینده ام بدین نام جاوید جوینده ام

پی پشه و مور تا شیر و گرگ * رها نیست از چنگ و منقار مرگ

پراز خوب رخ چاک پیراهنش	*	پراز مرد دانا بود دامنش
زدل کاوش دیو بیرون کند	*	پرستیدن داور افزون کند
ز بیسار چون باز دارد گزند	*	پزشکی که باشد بتن دردمند
تو نو باش اگر هست فرمان کهن	*	پرستش ز خورد ایچ کمتر مکن
تموز و خریف و بهاران نماید	*	پس از پیریت روزگاری نماید
بخشکی چوپیل و نهنگ اندر آب	*	پسی پشه تا بر پیران عقاب

حرف ت از جلد اول

زدانش دل پیر برنا بود	*	توانا بود هر که دانا بود
ره دستگاری بیایدت جست	*	ترا دانش و دین رهاند درست
بیکسان روش در زمانه مدان	*	تو این را دروغ فسانه مدان
که نیکی ازویست و هم زوبدی	*	تو مگذار هرگز ره ایزدی

از جلد دوم

نوگر دادگر باشی و پاکرای همسی مزد یابی بدیگر سرای

از جلد سوم

تو چندان که باشی سخنگوی باش خردمند باش و نکو خوی باش

مشو تیز چون پرورنده نه	تو با آفرینش پسنده نه
* کجا آشکارا بدانش راز	تو رفتی و گیتی بماند دراز
* روانت همی از تو رامش برد	ترا با هنر گوهرست و خرد
* کجا رنج تو بهردیگر کس است	ترازین جهان شادمانی بس است
* سوی گور و تابوت تو ننگرد	تورنجی و آساند گر کس خورد
* توئی بنده کرده کردگار	ترا کردگارست پروردگار
* خرد را و جانرا نگارنده اوست	توانا و دانا و دارنده اوست
* همان شاخ کز بیخ تو برجهد	ترا داد فرزند را هم دهد

از جلد چهارم

روانت بتیمسار جاه اندرست	تنت زیر بار گناه اندرست
* چورنج آوری گنج بار آورد	تن آسان غم و رنج بار آورد
* ستایش گزین تا که اندر خورد	تو بر کردگار روان و خرد
* بگنجد همی در دلت با خرد	ترا هرچه برچشم بر بگذرد
* نیاید بین هرگز این گفتگوی	تو گر سخته راه سنجیده پوی
* کسیکو ندارد ز یزدان سپاس	تو مردیو را مردم بدشناس

تو نشینده داستان پلنگ بدان ژرف دریا که زد با نهنگ

از جلد پنجم

توئی تو که جز تو جهاندار نیست خرد را برین کار پیکار نیست

تن خویش را بد نخواهد کسی * چو خواهد زمانش نباشد بسی

توانائی و دانش و داد ازوست * بهر جا ستم یافته شاد ازوست

توانگرشوی چونکه درویشرا * نوازی و هم مردم خویشرا

از جلد ششم

تو شادان دل و مرگ چنگال تیز نشسته چو شیر ژیان پرستیز

توئی راه گم کرده را رهنمای * توئی برترو دادگر يك خدای

توانا و دانا و بخشنده * خداوند خورشید رخشنده

تو تا زنده سوی نیکی گرای * مگر کام یابی بدیگر سرای

تو راز جهان تا توانی مجوی * که او زود پیچد ز جوینده روی

از جلد هفتم

توانگر ببخشد همی زین بدان یکی با دگر چرب و شیرین زبان

تو داد خداوند خورشید و ماه * ز مردی مدان و فزونی سپاه

توانگر شود هر که خرسند گشت	*	گل نوبهارش برومند گشت
توانگر بود هر که خشنود گشت	*	دل آرزو خانه دود گشت
ترا تنگ تابوت بهرست و بس	*	خورد رنج تو ناسزاوار کس
تو از چرخ گردان مدان این ستم	*	جز از باد چیزی نیاید بدم
تو رامی و با تو جهان رام نیست	*	چونان خورده باشی به از جام نیست
تو آن خواسته گرد کن هر چه هست	*	بیخس و مبر سوی يك موی دست
تو چیزی مدان کز خرد بر ترست	*	خرد بر همه نیکویها سرست

از جلد هشتم

توانگر کجا سخت باشد بچیز	*	فرومایه تر شد ز درویش نیز
توئی آفریننده هور و ماه	*	گشاینده و هم نماینده راه
توانگر بود هر کرا آز نیست	*	خنک آنکسی کآزش انباز نیست
توانگر شد آنکس که خرسند شد	*	ازو آز و تیمار در بند شد
تن آسانی و کاهلی دور کن	*	بکوش و ز رنج تنت سور کن
تنومند کورا خرد یار نیست	*	بگیتی کس او را خریدار نیست
تو بر انجمن خامشی بر گزین	*	چو خواهی که یکسر کنند آفرین

فرامش مکن راه یزدان پاک	تو بادی و آبی سرشته بخاک
* بیابد بی اندازه از شاه گنج	* تن خویش را گر بدارد برنج
* خردمند و راد و بی آزار باش	* تو بیدار باش و جهاندار باش
* که همواره سیری نیابی ز گنج	* تو از آز باشی همیشه برنج
* خردگیر و از بزم و شادی بگرد	* تو ای پیر فرتوت بیتوبه مرد

از جلد نهم

همه راستیهاش گوینده ایم	توانائی او راست ما بنده ایم
* چو خواهی که یابی بداد آفرین	* تو بیرنجی از کارها بسرگزین
* حدیثی درازست چندین مناز	* تو بیجان شوی او بماند دراز

حرف ج از جلد اول

که خود پرورانی و خود بشکری	جهانا چه بدمهر و بدگوهری
* نگرده سیه موی گشته سید	* جوانرا بود روز پیری امید
* ز تابنده خورشید تا تیره خاک	* جهان مر ترا داد یزدان پاک
* بتو نیست مرد خردمند شاد	* جهانا سراسر فسوسی و باد
* گهش پیر دارد دژم کرده روی	* جوانداردش گاه بارنگ و بوی

جهانرا چنینست ساز و نهاد که جز مرگرا کس ز مادر نژاد
 جهانرا چنینست آئین و سان * یکی روز شادی و دیگر غمان

از جلد دوم

جهانرا چنین است رسم و نهاد بیارد ز خاک و دهدشان بیاد
 جوانرا چه باید بگیتی طرب * که نی مرگرا هست پیری سبب
 جهانا شگفتی ز کردار تست * شکسته هم از تو هم از تو درست

از جلد سوم

جهان سربسر حکمت و عبرتست چرا بهره ما همه غفلتست
 جهاندار بر چرخ چونین نوشت * بفرمان او بر دهد هر چه کشت
 جهاناندا تم چرا پروری * چو پرورده خویش را بشکری
 جهانانچه خواهی ز پروردگان * چه پروردگان داغ دل بردگان
 جز از رای و فرمان او راه نیست * خور و ماه ازین دانش آگاه نیست
 جهانرا چنین است ساز و نهادا * ز یکدست بسته بدیگر بداد

از جلد چهارم

جز او را مدان کردگار بلند * کزو شادمانی وزو مستمند

(۱) مصرع اول این بیت در جلد اول ضمن داستان دیگری آمده است.

جهان پر ز گنجست و بر تاج و تخت	* نباید همه بهره جز نیک بخت
جهانرا بلندی و پستی توئی	* ندانم چه هر چه هستی توئی
جهان پر شگفتیست چون بنگری	* نسدارد کسی آلت داوری
جوان ارچه دانا بود با گهر	* ایسی آزمایش نگیرد هنر
جهانرا ز کردار بد شرم نیست	* کسرا بنزدیکش آزرم نیست

از جلد پنجم

جهان چون بزاری بر آید همی	* بد و نیک روزی سر آید همی
جهانرا نمایش چو کردار نیست	* بد و دل سپردن سزاوار نیست
جهان سربسر با فراز و نشیب	* چنینست مان رفتن اندر نهیب
جهان چون من و چون تو بسیار دید	* نخواهد همی با کسی آرمید
جهاندار اگر چند کوشد برنج	* نیازد بکین و ننازد بگنج
جهان آفرین را دگر بود رای	* بهر کار با رای او نیست پای
جز از نام نیکی نباید گزید	* بیاید چمید و بیاید چرید
جهانرا چنین است آئین و دین	* نمائندست همواره بر به گزین
جهانرا چنین است آئین و سان	* بگرددهمین زان بدین زین بدان

از جلد ششم

جز از نیکنامی و فرهنگ و داد ز رفتار گیتی مگیرید یاد

از جلد هفتم

جز او را مخوان کردگار جهان شناسنده آشکار و نهان

جهانجوی چندین بکوشد بجیز * که آن چیز و کوشش نیرزد پیش

جهانرا بکوشش چه جوئی همی * گل زهر خیره چه بوئی همی

جز اینت نینم همی بهره‌ای * اگر کھتری باشی ار شهره‌ای

جز او را مدان کردگار سپهر * فروزنده ماد و ناهید و مهر

جوانان دانای دانش‌پدیر * سزد گر نشینند بر جای پیر

جهاندار چون گشت باداد جفت * زمانه پی او نیارد نهفت

جهانرا چنین است آئین و شان * همیشه بما راز دارد نهان

جهاندار یزدان بود داد راست * که تفزود در پادشاهی نه کاست

جهاندار بیروز دارد مرا * همان گیتی افروز دارد مرا

جهاندار ازین بنده خشنود باد * خرد مایه باد و سخن سود باد

جهاندار گیتی چنان آفرید * چنان چون چراند بیاید چرید

از جلد هشتم

از اندیشه هرکسی برترست	*	جهاندار و برداوران داورست
که باشیم شادان و دهقان دژم	*	جهاندار نپسندد از ما ستم
چنین آفرید اختر روزگار	*	جهاندار دانا و پروردگار
برو برگشاید جهان هرچه هست	*	جهاندار چون گشت یزدان پرست
مرا آز و زفتی نکرد آرزوی	*	جهان تنگ دیدیم بر تنگ خوی
سپهر روان جوشن جنگ ماست	*	جهان زیر آهنگ و فرهنگ ماست
چه گفت اندرین گردش روزگار	*	جهانجوی دهقان آموزگار
نهانش بجز رنج و تیمار نیست	*	جهانرا نمایش چو کردار نیست
روان از در توبه بر تافتی	*	جهان تازه شد چون قدح یافتی
بماند همه ساله با آبروی	*	جهاندار بیدار فرهنگجوی
بود گنجت آباد و تخت تو شاد	*	جهانرا چو آباد داری بداد

از جلد نهم

نه بر آرزو رفت گیتی برفت	*	جهانرا چو شد سال برسی و هفت
--------------------------	---	-----------------------------

(۱) مصرع اول این بیت در جلد پنجم سروده شده است.

جوانان دارند و با گهر * نگیرند بی آزمایش هنر
 جهانرا مخوان جز دلاور نهنگ * بخاید بدنشان چو گیرد بچنگ
 جز احسنت ازیشان نبد بهره‌ام * بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام

حرف چ از جلد اول

چو دانا توانا بد و دادگر * از ایرا نکرد ایچ پنهان هنر
 چنینست فرجام کار جهان * نداند کسی آشکار و نهان
 چو از مشرق او سوی خاور کند * زمشرق شب تیره سر برکشد
 چراغیست مرتیره شب‌را بسیج * بید تا توانی تو هرگز میبچ
 چه باید همی زندگانی دراز * که گیتی نخواهد گشادنت راز
 چنینیم یکسر که و مه همه * تو خواهی شبان باش و خواهی رمه
 چو سازی درنگ اندرین جای تنگ * شود تنگ بر تو سرای درنگ
 چنین گفت با ما سخن رهنمای * جز اینست جاوید ما را سرای
 چو بستر ز خاکست و بالین ز خشت * درختی چرا باید امروز کشت
 چنان‌دان که بر کس نماند جهان * یکی بایدت آشکار و نهان
 چه جوئی ازین تیره خاک نژند * که هم باز گرداندت مستمند

از جلد دوم

گهی چون کمانست و گاهی چونیر	چنینست کردار گردون پیر
* سرش هیچ پیدا نبینی ز بن	* چنین است رسم سرای کهن
سزد گر بگیتی نماند بسی	چو رسم بدش باز یابد کسی
* همه از پی آرز با درد و رنج	* چنین است رسم سرای سپنج
یکی زو تن آسان و دیگر برنج	* چنینست رسم سرای سپنج
* چو داد آمدت بانگ و فریاد چیست	* چنانندان که دادست بیدادنیست
همه زهر زو بینی و درد و رنج	* چو دل بر نهی در سرای سپنج
* وز آن پس ندانیم تا چون کند	* چو آیدش هنگام بیرون کنند
بدستی کلاه و بدیگر کمند	* چنینست کردار چرخ بلند
بخم کندش رباید زگاه	چو شادان نشیند کسی با کلاه
چو باید خرامید با هر همان	چرا مهر باید همی بر جهان
همیگشت باید سوی خاک باز	چو اندیشه بود گردد دراز
* بچون و چرا سوی اوراه نیست	* چنانندان کزین بردش آگاه نیست
* نیابی بخیره چه جوئی کلید	* چنین است و رازش نیامد پدید

از جلد سوم

بجوی تو در آب چون دیده گشت	چو دانا پسندد پسندیده گشت
*	*
اگر نیک باشدت کار از بدست	چو رفتی سروکار با ایزدست
*	*
دم آتش و باد یکان بود	چو بخشایش پاک یزدان بود
*	*
نخواهد گشادن همی بر تو چهر	چنینست کردار گردان سپهر
*	*
گهی نوش بار آورد گاه زهر	چنینست کردار گردنده دهر
*	*
تنی صد که پیوسته خون تست	چو پیمان همی داشت خواهی درست
*	*
که فرمان دادار کیهان بود	چو روشن زمانه بدانسان بود
*	*
که بارش بود زهر و برگش کست	چرا کشت باید درختی بدست
*	*
دم مار خیره نباید گزید	چرا برگمان زهر باید چشید
*	*
گهی شاد دارد گهی مستمند	چنینست راز سپهر بنسند
*	*
چه نازی بگنج و چه نالی زرنج	چه بندی دل اندر سرای سنج
*	*
سرای کهن را نخوانند نو	چنین گردد این گنبد تیزرو
*	*
سر و پای گیتی نپایم همی	چپ و راست هر سو بتایم همی
*	*
درازست و در دام و شست نویست	چه سازی که چاره بدست تو نیست
*	*

ستاند ز فرزند پستان شیر	چنین است کردار این چرخ پیر
بخاك اندر آرد همی ناگهان	چو پیوسته شد مهر دل بر جهان
* گهی این بر آن و گهی آن برین	* چنین است کردار چرخ برین
* مدهمی که از سال شد مرد مست	* چو آمد بنزدیک سر تیغ شست
* نگیرم بجز یاد تابوت و دشت	* چو برداشتم جام پنجاه و هشت
* کند ناز و بر تو پیوشد سخن	* چو دل بر نهی بر سرای کهن
* بدو داور از داد گسترده مهر	* چنین است فرجام کار سپهر
* بتارک چرا بر نهی تساج آرز	* چو دانی که ایدر نمائی دراز
* که گنج از پی مرد آید بکار	* چرا برد باید همی روزگار
* نه پیل سرافراز ماند نه شیر	* چنین است هر چند مانیم دیر
* گهی شادمانی دهد گاه درد	* چنین آمد این گنبد تیز گرد
* که کردار خویش از تو دارد نهان	* چنین است آئین و رسم جهان

از جلد چهارم

گهی شادمانی دهد گاه درد	چنین آمد این گنبد تیز گردا
* دلت را بدین غم نباید سپرد	* چنانندان که کس بیزمانه نمرد

(۱) بیت مالا در بیت شماره ۲۵ از جلد سوم گفته شده است .

چه بیرون شود جان چه بیرون کنند	*	نماند و گر سیصد افسون کنند
چنینست گیتی پر آزار و درد	*	وزو تا توان گرد بیشی مگرد
چنینست فرجام آورد گاه	*	یکی خاک یابد یکی فر و جاه
چه داری تزند اختر خویشرا	*	درم بخش و دینار درویشرا
چنینست کردار گردان سپهر	*	گاهی جنگ و زهر است رگه نوش و مهر
چنان رفت باید که آید زمان	*	مشو تیز با گردش آسمان
چه گفت آن سخنگوی دانای پیر	*	سخن چون ازو بشنوی یاد گیر
چو چشمه بر ژرف دریای بری	*	بدیوانگی ماند این داوری
چنین است رسم سرای فریب	*	گاهی برفراز و گاهی بر نشیب
چنینست رسم سپهر و زمان	*	گاهی با غم و درد و گه شادمان
چنین است رسم سرای فریب ^۱	*	گاهی برفراز و گاهی بر نشیب
چنین بود تا بود گردان سپهر	*	گاهی جنگ و زهر است رگه نوش و مهر ^۲
چنینست رسم سرای سپنج	*	گاهی ناز و نوش و گاهی درد و رنج
چنین است کار سپنجی سرای	*	بد و نیک را او بود رهنمای

(۱) بیت مذکور ضمن داستان دیگری گفته شده است . (۲) مصرع دوم این بیت در گفتار جداگانه آمده است با اختلاف حرف و ، هر دو مورد در همین جلد .

از جلد پنجم

شود کار گیتیت یکسر دراز	* چو بستی کمر بر در راه آز
برو بر شود تیره روشن چراغ	* چو سرو سهی کژ بگردد بیاغ
چه رنجانی از آز جان و روان	* چو دانی که بر تو نماند جهان
یکی شاد و پیروز و دیگر بدرد	* چنینست فرجام روز نبرد
که یکسان نگرده سپهر بلند	* چو پیروز گشتی بترس از گزند
که پیروز یزدان بود جاودان	* چنین داستان آمد از موبدان
ازو شادمانی وزو مستمند	* چنین است کار سپهر بلند
پس هر فرازی نهاده نشیب	* چنینست گیتی پر آسیب و شیب
نگیرد همی پند آموزگار	* چنین است خود گردش روزگار
ببرد ز پرورده خویش مهر	* چنینست کردار گردان سپهر
و گری پای جوئی سرش پیش تست	* چو جوئی سرش پای یابی نخست
چه مایه فرازست و چندین نشیب	* چنینست کردار این پر فریب
بدرویشی و زندگانی و رنج	* چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
بدانسان که باد بهاری بدشت	* چو پنج از بر سال شصتم گذشت

چو پیش آیدم گردش روزگار	*	نباید مرا پسند آموزگار
چنین پروراند همی روزگار	*	فزون آمد از رنگ گل رنج خار
چنین است رسم سرای سپنج ^۱	*	بدانکوش تا دور مانی ز رنج
چو پیروز گردادمان فرهی	*	بزرگی و دیهیم و شاهنشاهی
چه جوئی بدانی که از کار بد	*	بصر جام بر بدکش بد رسد
چو خون ریز گردد بماند تزند	*	مکافات یابد ز چرخ بلند
چنین گفت موبد بیهرام تیز	*	که خون سر بیگناهان مریز
چو خواهی که تاج تو ماند بجای	*	مبادی جز آهسته و پاکر ای
چنین است رسم سرای سپنج ^۲	*	نمانی درو جاودانی برنج
چنان داد که گیتی ترا دشمنست	*	زمین بستر و گور پیراهنست
چنینست فرمان یزدان و راه	*	که هر کس که برد سر بیگناه
چه افسر نهی بر سرت بر چه ترگ	*	برو بگذرد چنگ و دندان مرگ
چنین است گیتی فرازو نشیب	*	یکی شادمان دیگری با نهیب
چو پیری در آید ز ناگه بمرد	*	جوانش کند باده سال خورد

(۱) مصرع اول این بیت در جلد چهارم آمده است. (۲) مصرع اول این بیت در داستان خداگانه گفته شده است.

از جلد ششم

چو دریا و کوه و زمین آفرید	بلند آسمان از برش برکشید
چو چوگان فلک ماچو گودرمیان	برنجیم از دست سود و زیان
چنین است کیهان ناپایدار	درو تخم بد تا توانی مکار
چنان دید گوینده یکشب بخواب	که يك جام می داشتی چون گلاب
چو بند روان بینی و رنج تن	بکافی که گوهر نیابی مکن
چو طبعی نداری چو آب روان	میر دست زی نامه خسروان
چنینست کردار گردنده دهر	گاهی نوش یابی ازو گاه زهر
چه بندی دل اندر سرای سپنج	چودانی که ایدر نمائی برنج
چنین گفت آنکس که پیروز گشت	سرو بخت او گیتی افروز گشت
چنین کار دارد جهان جهان	نخواهد گشادن بما بر نهان
چه جوئی همین زین سرای سپنج	که آغاز گنجست و فرجام رنج

از جلد هفتم

چو خون خداوند ریزد کسی	بگیتی درنگش نباشد بسی
چنینست رسم سرای سپنج ^۲	گاهی شاد باشی ازو گاه برنج

(۱) مصرع اول این بیت در جلد سوم سروده شده است . (۲) مصرع اول این بیت در جلد پنجم آمده است .

ازو بازماند همان تاج و گنج	چو او بگذرد زین سرای سپنج
بخالك اندر آید سر و گاه اوی	چناندان که نیکیت همراه اوی
* ز پیری بتر نیز پتیاره نیست	* چو دانی که از مرگ خود چاره نیست
* چه در سور میرد چه در کارزار	* چو بر مهتری بگذرد روزگار
* سکندر شد و ماند ایدر سخن	* چنینست رسم سرای کهن ^۱
* پییری مرا خوار بگذاشتی	* چو بودم جوان بر برم داشتی
* که ای پیر گوینده بیگزند	* چنین داد پاسخ سپهر بلند
* چه با اردوان و چه با اردشیر	* چنینست کردار این چرخ پیر ^۲
* بی آزار و آکنده بیرنج گنج	* چو خواهی که آزاد باشی زرنج
* زمانه ز بازی برو تنگ دار	* چو فرزانه باشد بفرهنگ دار
* برد شیر درنده بر مرغزار	* چناندان که بیدادگر شهریار
* گهی درد پیش آردت گاه مهر	* چنینست کردار گردان سپهر ^۳
* برادر شود پادشاهی و دین	* چو بردین کند شهریار آفرین
* که چون بنگری مغز دادست دین	* چه گفت آن سخنگوی با آفرین
*	*

(۱) مصرع اول این بیت در جلد دوم ، (۲) مصرع اول این بیت در جلد سوم ، (۳) مصرع اول این بیت در جلد هفتم سروده شده است .

بدانازی و داد نامی شوی	* چوبخشنده باشی گرامی شوی
نخواهد گشادن بما برنهمان	* چنینست آئین و رسم جهان ^۱
چه نازی بنام و چه یازی بگنج	* چه سازی همی زین سرای سپنج
ندارد بنزد کمان آبروی	* چناندان که بیشرم و بیارگوی
گهی پر ز درد و گهی پر ز مهر	* چنین بود تا بود گردان سپهر ^۲
نیچی سر از شرم پروردگار	* چنانرو که پرسدت روز شمار
باندیشه رنجه چه داری روان	* چنین بود تا بود چرخ روان
برین داستانها نشاید زدن	* چه بوئی چه جوئی چه شاید بدن
توانگر بمانی و از داد شاد	* چو خشنود داری کهانرا بداد
خرد گردد اندر میان ناتوان	* چوشاهی بکامی بکاهد روان
توانا بهرکار و ما ناتوان	* چنینست آئین چرخ روان
خرد بادمان بهره و داد و رای	* چنین گفت کز دادگر يك خدای
پاسخگری روز فرخ کنی	* چنانرو که پرسدت پاسخ کنی
ترا بهره جز گرم و تیمار نیست	* چنینست و این راز دیدار نیست

(۱) مصرع اولی این بیت در جلد سوم و مصرع دوم در جلد ششم ، (۲) مصرع اولی این بیت در جلد چهارم سروده شده است .

چنین گفت کینست فرجام ما	* ندانیم کجا باشد آرام ما
چو شصت و سه سالم شد و گوش کرد	* ز گیتی چرا جویم آئین و فر
چنینست امیدم بیزدان پاک	* که چون سربیارم بدین تیره خاک
چو از گردش او نیابی رها	* پرستیدن او نیارد پیا
چنینست رسم سرای سنج	* یکی شادمان دیگری زو برنج
چو روزی بشادی همی بگذرد	* خردمند مردم چرا غم خورد
چو افزون کنی کاهش افزون بود	* ز سستی تن مرد بیخون بود
چو سال جوان برکشد برچهل	* غم روز مرگ اندر آید بدل
چو یک موی گردد بسر بر سفید	* بیاید گستن ز شادی امید
چو خشنود گردد ز ما دادگر	* غم هستی روز فردا مخور
چو داد و دهش باشد و راستی	* بیچد دل از کژی و کاستی
چنینست و این بود تا بود روز	* تو دلرا باز فزونی مسوز

از جمله هشتم

چنین گفت کاین چرخ ناپایدار	* نه پرورده داند نه پروردگار
چنین آید این چرخ ناپایدار	* چه با زبردست و چه با شهریار

(۱) یا هصرع ازل بیت دوم همین جمله تشابه دارد.

مشو برتن خویش بر بدگمان	چناندان که نادانتری آنزمان
* همی دانش او نیاید بپر	* چو داننده مردم بود آزر
* بدیوانگی ماند این داوری	* چو درویش نادان کند برتری
* زعیب کسان برنگویید بسی	* چو عیب تن خویش داند کسی
* توانگر شوی یکدل و پا کرای	* چو خرسند گشتی بداد خدای
* که شادان بدم تا نگشتم کهن	* چنین گفت پرسنده را سرو بن
* پرهیز و با او مساو ایچ دست	* چنین سست گشتم ز نیروی شصت
* نو بر شصت رفتی نمائی جوان	* چل و هشت شد عهد نوشین روان
* یکی دردمندی بود بیزشک	* چو چیره شود بردل مرد رشک
* نباشد خردمند و ایزدپرست	* چو بیداد گیرد کسی زیر دست
* ز چرمش بود بیگمان پرورش	* چو از گوشت درویش باشد خورش
* روان بستن اندر سرای سپنج	* چرا باید این رنج و این آز گنج
* بباید چرید و بباید چمید	* چو ایدر نخواهی همی آرمید
* چه از پیش باشد چه پستریکیست	* چو دانی که از مرگ خود جاره نیست
* *	* *

بدین خویشان را نشان خواستم	چو گفتار دهقان بیاراستم
* برو بگذرد پر و پیکان مرگ	* چه افرنهی بر سرت بر چه ترگه
* چو دانی که ایدر نمائی دراز	* چه پیچی همی خیره در بند آرز
* مزن بردلت پسر ز تیمار تش	* چو ایمن شوی دل زغم بازکش
* سخنگوی در مردمان خوار گشت	* چو گفتار بیهوده بسیار گشت
* خرد را ز تو بگسلد داوری	* چو بردانش خویش مهر آوری
* به از دوست مردی که نادان بود	* چو دانا ترا دشمن جان بود
* ز بخشش نیابی بکوشش گذر	* چنینست رسم قضا و قدر
* نوازنده باید که باشد پسر	* چو فرمان پذیرنده باشد پسر
* سخن یافتن را خرد بایدت	* چو باید که دانش بیفزایدت
* چو آرز آوری زو هر اسانشوی	* چو خرسند باشی تن آسانشوی
* از آن خامشی دل بر امش بود	* چو برانجمن مرد خامش بود
* نباید که دارد بیدگویی گوش	* چو باشد جهانجوی با فرو هوش
* خرد را کند بردلش پادشا	* چو این گفتهها بشنود پارسا
* از او سیر گردد دل روزگار	* چو کاهل بود مرد بر نا بکار

چنانکن که هر کس که دارد خرد	بدانش روانرا همی پرورد
چو درویش مردم که نازد بچیز	که آن چیز گفتن نیرزد پیشیز
چو بنیاد دانش بیاموخت مرد	سزاوار گردد بتنگ و نبرد
چو گوئی همانگو که آموختی	بآموختن در جگر سوختی
چو یزدان پرستی پسندیده‌ای	جهان چون تست و تو چون دیده‌ای
چو خواهی که رنج تن آید ببار	میرتاب تن را ز آموزگار
چو با آلت و رای باشد دبیر	نشیند بر پادشا ناگزیر
چو گوئی که وام خرد تو ختم	همه هرچه بایستم آموختم
چو بیرنج باشی و پاکیزه رای	ازو بهره یابی بهردو سرای
چو خواهی ستایش پس مرگ تو	خرد باید ای تاجور ترگ تو
چو خستو نیاید بدیگر سرای	هم ایدر پر از درد ماند بجای
چو برسر نهی تاج شاهنشهی	ره بهتری بازجوی از بهی
چو گوید بباش آنچه گوید بدست	همو بود تا بود و تاهست هست
چه آنکس که گوید خرامست و ناز	چه گوید که در دست و رنج و نیاز
چه دینی چه آهرمن بت پرست	زمرگند برسر نهاده دو دست

می و جام آرام شد بی نمک	چو سالت شدای پسر بر شمت و یک
* هوا بگذرد همچو باد هوا	چو چیره شود بردلت بر هوا
* جهانگشت ازوشاد او نیز شاد	چو ازخویشتی نامور داد داد
* نباید که جوئی ازو داد و مهر	چو با او جفا کرد گردان سپهر
* کجا یافتی تیز بازار آن	چه کردی که بودت خریدار آن
* بود مزد آن سوی تو نارسان	چو نیکی فزائی بروی کسان
* رسیدی بجائی که بشتافتی	چواندر جهان کام دل یافتی
* همه گرد کرده بدشمن دهی	چو دیهیم هفتاد برسر نهی
* چه نازی بتاج وچه یازی بگنج	چنینست کیهان پراز درد ورنج
* دل اندر سرای سپنجی مبنده	چنینست کردار چرخ بلند

از جلد نهم

که هرگز نیاساید از کارکرد	چه گویم ازین گنبد تیز گرد
* گهی نوش بار آورد گساه زهر	چنینست آئین گردنده دهر
* چودانی که اندر نمائی مرنج	چنینست کار سرای سپنج
* بگیتی ز شاهان درخشندهای	چنین شهریاری و بخشندهای

چوسالار شاه این سخنهای نغز	بخواند ببیند بیاکیزه مغز
چنین گفت داننده دهقان پیر	که دانش بود مرد را دستگیر
چو این نامور نامه آید پس	ز من روی کشور شود پرسخن
چو برخیزد آواز طبل رحیل	بخاک اندر آید سر مور و پیل
چه جوئیم ازین گنبد تیزگرد	که هرگز نیاساید از کارکرد
چنینست رسم سرای جفا	نباید کزو چشم داری وفا
چنینست کردار گردنده دهر	نگه کن کزو چند یابی تو بهر
چو با شیر و با پیل بازی کند	چنانندان که از بینازی کند
چنینست رسم سرای فریب ^۱	فرازش بلندست و پتش نشیب
چه بندی دل اندر سرای فسوس	که هزمان بگوش آید آوای کوس
چنین بود تا بود و این تازه نیست	گزاف زمانه براندازه نیست
چو بگذشت سال از برم نصت و پنج	فزون کردم اندیشه درد و رنج
چو سال اندر آمد بهفتاد و یک	همی زیر شعر اندر آمد فلك
چو بر باد دادند رنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج مرا

(۱) مصرع اول این بیت در جلد ششم ضمن داستان دیگری گفته شده، (۲) مصرع اول این بیت در جلد چهارم در گفتار جداگانه آورده شده است.

چو این نامور نامه آید بینا زمن روی کشور شود پرسخن

حرف ح از جلد هشتم

حدیث پراکنده پراکند چویو سسته شد جان و مغز آکند

از جلد نهم

حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من

حرف خ از جلد اول

خرد گر سخن برگزیند همی همانرا گزیند که بیند همی

*

خرد بهتر از هرچه ایزدت داد ستایش خرد را به از راه داد

خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دستگیرد بهردو سرای

*

خرد چشم جانست چون بنگری توئی چشم شادان جهان نسپری

*

خداوند شمشیر و گاه و نگین چو ما دید بسیار و بیند زمین

*

خنک آنک ازو نیکوی یادگار بماند اگر بنده گر شهریار

از جلد دوم

خرد را و دین را رهی دیگرست سخنهای نیکو بیند اندرست

(۱) بیت مذکور در حله نهم ضمن دو داستان سروده شده است .

از جلد سوم

خرد پروراند همی با روان	خداوند هوش و زمان و توان
*	
خداوند نیک و بد و فر و گاه	خداوند بهرام و کیوان و ماه
*	
خردمند را داد او پرورد	خداوند هوش و روان و خرد
*	
همه چیز جفتست و ایزد یکیت	خداوند دارنده هست و نیست
*	
که از چنبر او سر آرد برون	خردمند دانا نداند فسون
*	
ندانند کسی چاره آسمان	خردمند و هم مردم بدگمان
*	
کزویست پیروزی و دستگاه	خداوند کیوان و خورشید و ماه
*	
ازویست بیشی و هم کاستی	خداوند هستی و هم راستی
*	
خداوند فر و خداوند زور	خداوند کیوان و بهرام و هور
*	
بزرگی و دیهیم و تخت بلند	خرد داد و جان و تن زورمند

از جلد چهارم

نخواهد ز تو کژی و کاستی	خداوند هستی و هم راستی
کزویست امید و بیم و نوید	خداوند کیوان و بهرام و شید
*	

حرف خ از جلد چهارم

خداوند تاج و خداوند گنج	نبندد دل اندر سرای سنج
*	*
خداوند خورشید و گردان سپهر	کز ویست پر خاش و پیوند و مهر
*	*
خداوند کیهان و گردان سپهر	خداوند ناهید و رخشنده مهر
*	*
خردمند کارد هوا را بزیر	بود داستانش چو شیر دلیر

از جلد پنجم

خوری یا پیوشی و یا گستری	سزد گر بدیگر سخن نگری
*	*
خرد گر پس آمد ز پیش آمدی	بفرجامت آرام پیش آمدی
*	*
خردمند را دل ز کردار اوی	بماند همی خیره در کار اوی
*	*
خروشی شنیدم ز گیتی بلند	که اندیشه شد پیر و من بیگزند
*	*
خنك آنکسی کو بود پادشا	کفی راد دارد دلی پارسا
*	*
خرد چون شود کهترو نام رشك	چنان هم که دیوانه خواهد پز شک
*	*
خردمند باش و بی آزار باش	همیشه زبانترا نگهدار باش

از جلد ششم

خداوند کیوان و ناهید و هور	خداوند پیل و خداوند مور
خداوند پیروزی و فرهی	خداوند دیهیم شاهنشهی

خداوند نیکی ده و رهنمای خداوند جای و خداوند رای

از جلد هفتم

خرد باید و دانش و راستی که کثری بگوید در کاستی

* خدای جهانرا نباشد نیاز بجای و خور و کام و آرام و ناز

* خداوند بخشنده داد و راست فزونی کسیرا دهدکش هواست

* خنک آنکه آباد دارد جهان بود آشکارای او چون نهان

* خرد پاسبان باشد و نیک خواه سرش برگذارد ز ابر سیاه

* خرد همچو آبست و دانش زمین بدان کین جدا و آن جدا بیست ازین

* خردگیر کارایش کار تست نگهدار گفتار و کردار تست

* خنک شاه با داد یزدان پرست کزو شاد باشد دل زیر دست

* خرد جوید آکنده راز جهان که چشم سر ما نبیند نهان

* خداوندهست و خداوند نیست همه چیز جفتست و ایزد یکیست

* خرد افسر شهریاران بود همان زیور نامداران بود

از جلد هشتم

خردمند هم نیز جاوید نیست فری برتر از فر جمشید نیست

*

خروشان شد آن نرگان دژم	همی گیرد از سستی و رنج نم
* خرد در جهان چون درخت و فاست	* وزو بر نخستین دل پادشاست
* خردمند را خلعت ایزدبست	* سزاوار خلعت نگه کن که کیست
* خردمند باید که باشد دبیر	* همان بردبار و سخن یادگیر
* خنک در جهان مرد برتر منش	* که پاکی و شرمست پراهنش
* خرد باد جان ترا رهنمون	* که راهی درازست پیش اندرون
* خرد باید و نام و فر و نژاد	* بدین چار گیرد سپهر از تو یاد
* خردمند گر دل کند بردبار	* نباشد بچشم جهاندار خوار
* خروشی برآمد ز پرده سرای	* که ای نامداران پاکیزه رای

از جلد نهم

خردمند گوید نیابد بها	هر آنکس که ایمن شد از ازدها
* خداوند گردنده بهرام و هور	* خداوند پیل و خداوند مورا
* خداوند پیروزی و فرهی	* خداوند دیهیم شاهنشهی
* خروشی برآید که بر بند رخت	* نیابی جز از تخته گور تخت

(۱) مصرع دوم این بیت در جلد ششم ضمن گفتار دیگری سروده شده است، (۲) این بیت در جلد ششم در داستان دیگری گفته شده است.

خرد نیست یا گردگردان سپهر نه پیدا بود رنج و خشمش زمهر

حرف د از جلد اول

دلت گر براه خطا مایلت ترادشمن اندرجهان خود دلت

از جلد دوم

دم مرگ چون آتش هولناک ندارد ز برنا و فرتوت بپاک

*

در مرگرا آن بگوید که پای یاسب اندر آرد برآید ز جای

*

در بسته را کس نداند گشاد بدان رنج عمر تو گردد بیاد

*

دل اندر سرای سپنجی میند سپنجی نباشد بسی سودمند

از جلد سوم

درشتی ز کس نشنود نرم گوی سخن تا توانی با نرم گوی

*

دلی کز خرد گردد آراسته چو گنجی بود پر زر و خواسته

*

درختیست این برکشیده بلند که بارش همه زهر و برگش گزند

*

دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ رهائی نیابد ازو بیخ و برگ

*

درخشنده خورشید تا تیره خاک همه داد بینم ز یزدان پاک

از جلد چهارم

دل اندر سرای سپنجی میند بس ایمن مشو در سرای گزند

از جلد پنجم

درخشیدن ماه چندان بود * که خورشید تابنده پنهان بود
دل زنگ خورده ز تلخی سخن * ببرد ازو زنگ باده کهمن

از جلد ششم

دهان گر بماند ز خوردن تهی * ازان به که ناساز خوانی نهی
دو گوش و دو پای من آهو گرفت * تهی دستی و سال نیرو گرفت
دو گیتی بدید آمد از کاف و نون * چرا نه فرمان او ور نه چون
درم بخش هر ماه درویشرا * مسده چیز مرد بداندیشرا

از جلد هفتم

دگر آنکه دانش مگیرید خوار * اگر زیر دستید اگر شهریار
دروود از تو بر گور پیغمبرش * که صلوات تا جست بر منبرش
دلت دار زنده بفرهنگ و هوش * بید در جهان تا توانی مکوش
دروغ آزمائی نباشد ز رای * که از رای ماند بزرگی بجای
دل مرد طامع بسود پر ز درد * بگرد طمع تا توانی مگرد
دلی را پراز مهر دارد سپهر * دلیرا پراز جنگ و آژنگ و چهر

از جلد هشتم

مهان و کهانت کنند آفرین	دل خویش اگر دورداری زکین
* بخاید کسیرا که آید بزیر	* دم ازدها دارد و چنگ شیر
* چنین روز ما ناجوانمرد گشت	* دل شاد و بیغم پر از درد گشت
* زمانه ز بد دل بسیری بود	* در نام جستن دلیری بود
* فراز آوری روی آوردنی	* دگر دانش آنست کز خوردنی
* چوهستی بود خویش و پیوندرا	* دیری پیاموز فرزند را
* شود ناسزا زو سزاوار بخت	* دبیری رساند جوانرا بتخت
* وزو مرد افکنده گردد بلند	* دبیرست از پیشها ارجمند
* که مرد پرستنده را دشمنست	* در بتری راه آهرمنست
* نیسازد نیارد تنش را برنج	* دگر هر که خشنود باشد بگنج
* برنج و بگنج و بازرم کس	* دگر هر که یزدان پرستت و بس
* همان نزد دانا گرامی ترست	* در دانش از گنج نامی ترست
* که تن را بدو نام و آرایشست	* دگر بردباری و بخشایشست

از جلد نهم

مر آنرا پذیرنده باشد خرد	دگر هر چه با مردمی برخورد
--------------------------	---------------------------

*

حرف د از جلد نهم

دلت را بتیمار چندین میند	*	بس ایمن مشو از سپهر بلند
دگر گفت اگر چند خندان بود	*	چنانندان که از دردمندان بود
دگر گفت کانرا تو دانا مخوان	*	که تن را پرستد نه راه روان
در خوردنت چیره کن بر نهاد	*	اگر خود بمائی دهد آنکه داد

حرف ر از جلد پنجم

رخ لاله گون گشت برسان ماه	چو کافور شد رنگ ریش سیاه
---------------------------	--------------------------

از جلد هشتم

روانت کم آزار و فرتوت نیست	*	نشست تو جز تنگ تابوت نیست
رهاند خرد مرد را از بیلا	*	مبادا کسی بر بیلا مبتلا

از جلد نهم

روان تو دارنده روشن کناد	خرد پیش جان تو روشن کناد
--------------------------	--------------------------

حرف ز از جلد اول

ز یاقوت سرخست چرخ کبود	*	نه از باد و آب و نه از گرد و دود
ز نیکو سخن به چه اندرجهان	*	برو آفرین از کهان و مهان
ز فرمان و رایش کسی نگذرد	*	پی مورد بی او زمین نسپرد

از جلد دوم

سخن بشنو و يك بيك یادگیر	ز گفتار فرزانه دل مرد پیر
*	*
پیش مرد دانا همی نشمرد	زمانه برینسان همی بگذرد
*	*
چنان کو گذارد بیاید گذاشت	زمانه نبشته دگرگونه داشت
*	*
همی خویشان را بیاید گریست	ز مرگای سپهبدی اندوه کیست

از جلد سوم

پدید آید از هر سوئی کاستی	ز کژی گریزان شود راستی
*	*
بدو باشد افزونی و راستی	ز گیتی نبیند جز از کاستی
*	*
همه جای ترست و تیمار و باک	ز خاکیم باید شدن سوی خاک
*	*
کجا بهره دارد ز دانش بسی	ز شب روشنائی نجوید کسی
*	*
گذر نیست از داد یزدان پاک	ز خورشید تابنده تا تیره خاک
*	*
که او هیچ مهری ندارد بکس	ز گیتی ترا شادمانیست بس
*	*
توانائی و ناتوان آفرید	زمین و زمان و مکان آفرید
*	*
پرستیدن دادگر پیشه کن	ز روز گذر کردن اندیشه کن
*	*
ز دانش مکن خویشان درمعاک	ز هستی نشانست بر آب و خاک
*	*

زمانی دهد تخت و گنج و کلاه زمانی غم و خواری و بند و چاه
 *
 زیاد آمدی رفت خواهی بگرد چه دانی که باتو چه خواهند کرد

از جلد چهارم

ز مادر همه مرگرا زاده ایم بنا کام گردن بدو داده ایم
 *
 زیزدان بود زور ما خود که ایم برین تیره خاک اندرون بر چه ایم
 *
 زمانی همی بار زهر آورد زمانی ز تریاک بهر آورد

از جلد پنجم

زبانیه که اندر سرش مغز نیست اگر در بیارد همان نغز نیست
 *
 زمانه سراسر فریست و بس نباشد بختیت فریادرس
 *
 زمانه ز بد دامن اندر کشید مکافات بد را بد آمد پدید
 *
 زمانه بمردن بکشتن یکیست وفا با سپهر روان اندکیست
 *
 زمانه بزهر آبداده است چنگ بس درد دل شیر و چرم پلنگ
 *
 زیزدان سپاس و بدویم پناه که او داد پیروزی و دستگاه
 *
 ز پیری خم آورد بالای راست هم از ترگسان روشنائی بکاست
 *
 ز هفتاد بر نگذرد بر کسی ز دوران چرخ آزموده بسی
 *

ز گیتی مر اورا ستایش کنید شب و روز او را ستایش کنید
 * ز چیز کسان سر بیچید نیز * که دشمن شود دوست از بهر چیز

از جلد ششم

ز چیزی که باشد برو ناتوان بجستش رنجه ندارد روان

از جلد هفتم

ز خاشاک ناچیز تا فرش راست سراسر بهستی او بر گواست
 * ز زمانی بیاید که درویش زار * شود خوار بر چشم دینار دار
 * ز زمانی بیاید که مردم بچیز * شود شاد و سیری نیایدش نیز
 * ز کار آن گزینند که بیرنج تر * چو خواهد که بردارد از رنج بر
 * ز پیروزی و بخت و از فرهی * ز دیهیم و از تخت شاهنشهی
 * زمین بستر و پوشش از آسمان * برد دیدگان تا کی آید زمان
 * ز تو باز ماند همین رنج تو * بدشمن رسد کوشش و گنج تو
 * ز بهر کسان رنج بر تن نهی * ز کم دانشی باشد و ابله‌ی
 * ز باد اندر آرد برد سوی دم * نه دادست پیدا نه خوانم ستم
 * ز هر بد بدارای گیتی پناه * که اوراست بر نیک و بد دستگاه
 *

اگر جان همی خواهی افروختن	زمانی میاسای از آموختن
* همه زهر شد پاسخ پای زهر	ز میراث دشنام یابی تو بهر
* نگر سوی بیدانشان ننگری	ز نادان نیابی بجز بدتری
* چو خواهی که یابی زحق آفرین	ز کار زمانه میانه گزین
* نفس مردم آرزو نشمرد	زمانه بدینسان همی بگذرد
* نخواندش بخشنده یزدان شناس	ز بخشش هر آنکس که جویدسیاس
* نباید روانرا بزهر آژدن	ز بانرا نگهدار باید بدن
* بد اندیشرا دل پر از دود باد	ز ما ایزد پاک خشنود باد
* چو خواهی که نیکیت ماند بجای	ز نیک و بدیها بیزدان گرای
* که دارنده اویت و فریادرس	ز گیتی بیزدان پناهد و بس
* سپیدی کند زین جهان نا امید	ز بوی زنان موی گردد سپید
* ابا خویشان نام نیکی ببرد	ز شاه و ز درویش هر کو ببرد
* چو مرد او همه رنج با او ببرد	زیانست رنجش همه هرچه برد
* بی آزار باشید و یزدان پرست	ز چیزکسان دور دارید دست
* که از مردمی باشدش تار و پود	ز دارنده برجان آنکس درود

*

ز دادار دارید یکسر سپاس که اویست جاوید نیکی شناس
 *
 ز چیزی کجا او دهد بنده را پرستنده و تاج دارنده را

از جلد هشتم

زبان چرب گویندگی فراوست دلیری و مردانگی پر اوست
 *
 ز سرو دلارای چنبر کند سمن برگرا رنگ عنبر کند
 *
 زمان و زمین آفرید و سپهر بیاراست جان و دل ما بمهر
 *
 ز خاشاک تا هفت چرخ بلند همان آتش و آب و خاک تزند
 *
 ز یزدان و از ما بدانکس درود که از مهر و دادش بود تاروپود
 *
 ز مرگ آن نباشد روان کاسته که با ایزدش کار پیراسته
 *
 ز من بشنو این داستان سربسر بگویم ترا ای پسر در بدر
 *
 ز خاشاک ناچیز تا پشت پیل ز گرد دم مور تا رود نیل
 *
 زمین گرگشاده کند راز خویش نماید سرانجام و آغاز خویش
 *
 ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی دروغ آید و کاستی
 *
 ز دانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست
 *
 ز گفتار دانا توانا شوی بگوئی برینسان کز و بشنوی
 *

و گر چند سختیت آید بروی	ز دانش در بینسازی بجوی
بیند ز هر سو در کاستی	زبانرا چو با دل بود راستی
* خردمند را آز آن کم بود	* ز شادی که فرجام او غم بود
* تباهی بدیهیم و شاهی رسد	* ز دستور بد گوهر و گفت بد
* نرسد که دیو آورد کاستی	* ز شاه جهاندار جز راستی
* از ایرا ندارد بر کس شکوه	* ز نادان بنالد دل سنگ و کوه
* همی بر هم آورد پیشی کنی	* ز کردار نیکو چو پیشی کنی
* کجا هست و باشد همیشه بجای	* ز دانش نخستین یزدان گرای
* خرد را کمان و زبان تیر کن	* زبان در سخن گفتن آذیر کن
* که مست از کسی نشود آفرین	* ز می نیز تو شادمانی گزین
* بخط آن نماید که دلخواه تر	* ز لطف آن گزیند که کوتاه تر
* کند آفرین مرد یزدان شناس	* ز یزدان بود آنکه دارد سپاس
* دل و جان دانا بدو روشنست	* ز شمشیر دیوان خرد جوشنست
* سرشت بدی نیست در گوهرش	* ز فرمان یزدان نگردد برش
* بگوی آنچه رایت بود در نهان	* ز گفتار ویران نگردد جهان

*

زبانرا مگردان بگرد دروغ	*	چو خواهی که تخت از تو گیرد فروغ
ز بیشی خرد جان بود سودمند	*	ز کمیش تیمار و درد و گزند
ز اندازه بر نگذرائی سخن	*	که تو نونگاری و گیتی کهن
زیاران بسی ماند و چندی گذشت	*	تو با جام همراه مانده بدشت
ز گفتار و کردار این روزگار	*	زما ماند اندر جهان یادگار
زمان خواهم از کردگار زمان	*	که چندان بماند دل شادمان
ز هنگام گلشاه تا یزدگرد	*	ز گفتمن آید پراکنده گرد
ز کهنتر پرستش ز مهر نواز	*	بداندیشرا داشتن در گداز
ز نیکی مپرهیز هرگز برج	*	مکن شادمان دل بیداد و گنج

از جلد نهم

ز خشنودی ایزد اندیشه کن	*	خردمندی و راستی پیشه کن
ز بدها تو بودی مرا دستگیر	*	چرا راه جستی ز همراه بپر
ز نادانی و هم ز ناراستی	*	ز کزی و کسی و از کاستی
ز گنجش من ایدر شوم شادمان	*	کزو دور بادا بد ببد گمان
زمانه زمانست چون بنگری	*	بدین مایه با او مکن داوری

که مرده بود کالبد زیر گرد	ز نامست تا جاودان زنده مرد
* که برخواند از گفته باستان	ز موبد شنیدستم این داستان
* دم خویش بی‌رای او نشمرد	ز فرمان و پیمان او نگذرد
* که گفتم من این نامه شهریار	ز هجرت شده پنج هشتاد بار

حرف س از جلد اول

کزینت رسد نیک و بد بیگمان	سه پاس تو گوشست و چشم و زبان
* من از گفته خواهم یکی با تو راند	سخن گفته شد گفتنی هم نماند
* بر باغ دانش همه رفته‌اند	سخن هر چه گویم همه گفته‌اند
* سرانجام خشتت بالین تو	سپهر بلند ار کشد زین تو
* کزویست نیروی و فر و هنر	سپاس از جهاندار پیروزگر
* یکی خوار و دیگر تن آسان بود	سرای سپنجی بر نسان بود
* سرانجام خاک است از جایگاه	سرت گر بساید بر ابر سیاه

از جلد دوم

بکزی و ناراستی ننگرد	سزدگر هر آنکس که دارد خرد
* شکارست و مرگش همی بشکرد	سرانجام نیک و بدش بگذرد

سخن زین درازی چه باید کشید هنر برتر از گوهر آمد پدید
 سخن گفت ناگفته چون گوهرست * کجا نابسوده بیند اندرست

از جلد سوم

سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش بسرد
 سری کش نباشد ز مغز آگهی * نه از بدتری باز داند بهی
 سپاس از خداوند جان آفرین * کز ویست آرام و پر خاش و کین
 سبکسار مردم نه والا بود * اگر چه گوی سرو بالا بود
 سه روز اندرین گلشن ز رنگار * بباشیم و زباده گیریم کار
 سپردی دم مار و خستی سرش * بدیبا پوشیده خواهی برش
 سرانجام بستر جز از خاک نیست * ازو بهره زهرست و تریاک نیست
 سرانجام ازو بهره خاکست و بس * رهائی نیابد از آن روز کس

از جلد چهارم

ستودن من او را ندانم همی از اندیشه جان بر فشانم همی
 سپاس از جهاندار پیروز گسر * کز ویست مردی و بخت و هنر
 سزد گر دل اندر سرای سپنج * نداریم چندین بدرد و برنج

سپهر و زمان و زمین آن اوست		روان و خرد زیر فرمان اوست
سپهری برینگونه برپسای کرد	*	شب و روز را گیتی آرای کرد
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست	*	بناگفتن و گفتن ایزد یکیست

از جلد پنجم

سبکسار تنیدی نماید نخست		بفرجام کار انده آرد درست
ستیزه بجائی رساند سخن	*	که ویران کند جان و مان کهن
سرانجام مرگست و زو چاره نیست	*	بمن بر برین جای بیغاره نیست
سپهبد که با فر یزدان بود	*	همه خشم او بند و زندان بود
سرش را ببرند بیترس و باک	*	سپارند ناپاکدلرا بخاک

از جلد ششم

سرانجام بستر بود تیره خاک		پیرد روان سوی یزدان پاک
سر آرم من این نامه باستان	*	بگیتی بماند ز من داستان
سپهری که بینی زینسان روان	*	بدانائی او بود تا توان

از جلد هفتم

سپهر و زمان	مین آن اوست	کم و بیش گیتی بفرمان اوست
-------------	-------------	---------------------------

که خواندش پیمبر علی و نسی	سرانجمن بد ز یاران علی
چو از برف و باران سرای کهن	سخن به که ویران نگرود سخن
سخن بهتر از گوهر شاهوار	سخن ماند اندر جهان یادگار
بتخت و بگنج مهی شاد بود	ستایش نبرد آنکه بیداد بود
نیایش باآئین کردار اوی	ستایش که داند سزاوار اوی
منازید با نازش او بکس	ستمیده را اوست فریاد رس
نگر تا کدام آیدت دلپذیر	سخن بشنوی بهترین یادگیر
دو رخ را بچادر بیاید نهفت	سرانجام با خاک باشیم جفت
هوا را مدارید فرمانروا	سراسر بیندید دست هوا
شب و روز بارامش و خنده باش	سراینده باش و فزاینده باش
چو خورشید دیدار و چون مشکبوی	سخن بوی و زیبارخ و ماهروی
ترا نیکوی باد فریاد رس	سرای سپنجی نماند بکس
سر سفلگان تا توانی مگرد	ستایش نیاید سر سفله مرد
بود کت شب تیره آید بکار	سلیح تن آرایش خویشدار
اگر تیره ای گر چراغ زمان	سرانجام مرگ آیدت بیگمان

سپهر روانرا چنینست رای نداریم با رای او هیچ پای

از جلد هشتم

سر مردمی بردباری بود سبکر همیشه بخواری بود

ستون خرد داد و بخشایشست در بخشش او را چو آرایشست

*

سخن را بیاید شنیدن نخست چو دانا بود پاسخ آری درست

*

ستون خرد بردباری بود چو تیزی کنی تن بخواری بود

*

سرانجام جوی از همه کار خویش بتیمار بیشی مکن دلت ریش

*

سخن کژی گفتن زیچار گیت بیچارگان بر بیاید گریست

*

ستایش همه زیر فرمان اوست پرستش همه زیر پیمان اوست

*

سپردن بفرهنگ فرزند خرد که گیتی بنادان نباید سپرد

*

سپردن بدانای گوینده گوش بتن توشه یابی بدل رای و هوش

*

سخنگوی چون بر گشاید سخن بمان تا بگوید تو تندی مکن

*

سخنگوی و روشندل و داد ده کهاثر ا بکه دارد و مه بمه

*

سخن سنج و دینار گنجی مسنج که بردانشی مرد خواریست گنج

*

ستوده تر آنکس بود در جهان که نیکش بود آشکار و نهان

*

سختن لنگرو بادبانش خرد	*	بدریا خردمند چون بگذرد
سختن مشنو از مرد افسون منش	*	که با جان روشن بود بدکش
سرانجام بستر زخشتست و خاک	*	وگر سوخته گردد اندر مفاک
سرای سپنجست هرچون که هست	*	بدو اندر ایمن نشاید نشست
سختن ماند از ما همی یادگار	*	تو با گنج دانش برابر مدار
سپاس از جهاندار پروردگار	*	کزویست نیک و بدی روزگار
سرانجام بستر بود خیره خاک	*	یکی را فرازی یکی را مفاک
سختن چین و دوروی و بیکار مرد	*	دل هوشیاران کند پر ز درد
ستون بزرگیت آهستگی	*	همان بخشش و داد و شایستگی
سرانجام هر دو بخاک اندرند	*	بتارک بدام هلاک اندرند

از جلد نهم

سپهر و ستاره همه کرده اند	*	برین چرخ گردان برآورده اند
سکالید هرکار و از پس کنید	*	دل مردم کم خرد مشکند
سزد گر بگویم یکی داستان	*	که باشد خردمند همداستان
سرای سپنجست بر راه رو	*	تو گردی کهن دیگر آیند نو

شگفت اندرین گنبد تیزرو بماند همی دل پر از رنج نو
 شنیدیم و دیدیم راز جهان * بد و نیک را آشکار و نهان

از جلد ششم

شب تیره بلبل نخسپد همی گل از باد و باران بچسبید همی

از جلد هفتم

شود مرد درویش زو خشک لب همی روز را بگذرانند بشب
 * شود کار بیمار درویش سست
 * شنیدی همانا که یزدان پاک
 * چه دادست مارادریں تیره خاک
 * شکیبائی از مهر نامی ترست
 * سبکسر بود هر که او که ترست
 * شما دست یکسر بیزدان زنید
 * بکوشید و پیمان او مشکنید
 * شب و روز و گردان سپهر آفرید
 * چو کیوان و بهرام و مهر آفرید

از جلد هشتم

شود بسته بند پای نوند وزو خوار گردد تن ارجمند

از جلد نهم

شتابم همی تا مگر یابمش چو یابم بیغاره بشتابمش

حرف ع از جلد اول

علی را چنین دان و دیگر همین کزیشان قوی شد بهر گونه دین

از جلد هشتم

عقیق و زبرجد که دادت بهم ز بار گران شاخ تو هم بخم

حرف غ از جلد چهارم

غم و کامل ییگمان بگذرد زمانه دم ما همی بشمرد

غم و شادمانی ز یزدان پاک * کزویست مردی و هم ترس و باک

از جلد هشتم

غم آن جهان از پی این جهان نباید که داری بدل در نهان

از جلد نهم

غم و شادمانی بیاید کشید ز هر تلخ و شوری بیاید چشید

حرف ف از جلد چهارم

فزونیش يك روز بگزایدت بسودن زمانی نینزایدت

از جلد ششم

فراوان بمانی سرآید زمان کسی زنده بر نگذرد ز آسمان

از جلد هفتم

فزون از خرد نیست اندر جهان فروزنده کهران و مهان

از جلد هشتم

فروزنده تاج خورشید و ماه نماینده ما را سوی داد راه

فروتن بود شه که دانا بود * بدانش بزرگ و توانا بود

فروتن بود هر که دارد خرد * سپهرش همی در خرد پرورد

فزودن بفرزند بر مهر خویش * چو در آب دیدن بود چهر خویش

فزونست از آن دانش اندر جهان * که بشنود گوش آشکار و نهان

فسرده تن اندر میان گیاه * روانسوی فردوس گم کرده راه

فراوان بر آن نامه هر کس گریست * پس از عهد یکسال کسری بزیت

حرف ك از جلد اول

کیکو خرد را ندارد ز پیش دلش گردد از کرده خویش ریش

که یزدان ز ناچیز چیز آفرید * بدان تا توانائی آمد پدید

که من شهر علمم علیم درست * درست این سخن قول پیغمبرست

کزین نامه نامور شهریار * بگیتی بمانم یکی یادگار

که گیتی یکی نغز بازیگرست که هر دم ورا بازئی دیگرست
 که تاج و کمر چون تو بیند بسی *
 نخواهد شدن رام با هر کسی

از جلد دوم

کسی کو جهانرا بنام بلند بگیرد برفتن نباشد نژند
 که هر کس که از دادگر يك خدای *
 بیچد خرد را ندارد بجای
 کز ویست پیروزی و دستگاه *
 هم از آفریننده هور و ماه

از جلد سوم

کنون ای سخنگوی بیدار مغز یکی داستان بیارای نغز
 کسیرا که اندیشه ناخوش بود *
 کسیرا که خواهد بر آرد بلند *
 کسی کو بیند سرانجام بد *
 که چندی بلاها بیاید کشید *
 کسی کو ز فرمان یزدان بتافت *
 که چون بچه شیر نر پروری *
 که او بر ترست از مکان و زمان *
 سراسیمه شد خویشان را نیافت *
 چو دندان کند نیز کیفر بری *
 بدو کی رسد بندگانرا گمان *

جهاندار دشمن چرا پرورد	کزان گنج دیگر کسی بر خورد
* بد آنکس که باغم زید در سپنج	* که گیتی سپنجست و پردرد و رنج
* ز رای جهان آفرین نگذرد	* کسی گو دم ازدها بسپرد
* چنین بود تا بود این روزگار	* که ناپایدار است و ناسازگار
* بمانم بگیتی یکی داستان	* کزین نامور نامه باستان
* ز من جز نیکی ندارد یاد	* که هر کس که اندر سخن داد داد
* همان بنده اوست هر مهتری	* که او است برتر ز هر برتری
* هم او است روزیده و رهنمای	* که او است جاوید برتر خدای
* همی شادی آرای و انده مخور	* کمی نیست در بخشش دادگر
* خردمندش از مردمان نشرد	* کسیرا کش از بن نباشد خرد
* تو در بوستان تخم تندی مکار	* که تندی پشیمانی آردت بار
* ز تیزی و از بینبازی کند	* کجا با تو در پرده بازی کند
* گهی شاد دارد گهی با نهیب	* که روزی فرازست و روزی نشیب
* سر آید همی چون نمایدت گنج	* که گیتی سراسر فریب است و رنج